

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100



1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100





✓
14449
1995

١- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٢- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٣- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٤- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٥- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٦- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٧- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
٨- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَمُعْلِمٌ لِلْمُهَاجِرِينَ
أَمْ كَانَ قَوْلُكَ وَقَوْلُكَ
سِبْلَةً لِلْجَنَاحِينَ
بِلْتَعْلِمَنْتَ بِالْمُهَاجِرِينَ
أَمْ كَانَ قَوْلُكَ وَقَوْلُكَ
سِبْلَةً لِلْجَنَاحِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اخ خضر خضر
 محمد والطيبين الطاهرين **و بعد** حين كونه في قبره قبل مجيء محمد
 عليه صفرة لانه اين من ثم شهدت بفداء و خلاص اصحابه **و** بدو
 بصريح قرآن عظيم يوحى كرهه بالناس بكره زوجها عزیز سيد بن نبی
 حينها استكماله این نسبته لعله يكتبه در فتح آذربایجان بجهة مجهودان پسند
 بعد بعثته و قيادته و رئاسته این فاعل و تبلیغی همیت زیسته و کفر به شرکت
الاسف زده اعز بالله کفنه در وقت شکرانه فتوحات فتوحات پسر از فراء است

بِسْمِ

اشتک بر بدر بد کفت اکر دخنور فارست مع پاش و صبغه ای اعوز بالدر من
 الشیخ زاده ای هم است و چیز است وقف بر ای هم بزم است صلایح با بعد
 غور فرقان فقه سبد و فواد غیر سبد و اکر دخنور فارست مع پاش
 آهست کفنه لقا بیو **ب** البسل بدانک بسم الله الرحمن الرحيم کفنه
 در این داده هم کور تراز سور فرقان پاچ رهست مکر در سوره نوبه که در این داده
 به ز بسند بنی هفت و اکر ایند ای هم بجز در بگز بر بایه بعض از فرقان مضمون
 میگز است اکر خواهد بکوید و اکر خواهد دند و در اجزای سوره برازد آن داده
 آنست که نوید و در میدن خویش سوره پیش از در مکن است یکی از این مجموع و
 سوی بز و صدر طرفین بعض پرسان **بسند** با خر سوره پیش و اویل سوره
 آنیه دفعه طرفان دفعه بر اخ سوره پیش و بر اویل سوره آنیه دیور سند
 با اویل سوره آنیه دایی و ای و جوهر که کافته است و در مجتمع آنست **بسند**
 را با خر سوره پیش و صدر کشند و قوف بر سند نمایید و اکر اعوز بالله سند

لی پسند کو بید این و جو چهار کا نه زر می شد **باب** الحمد والقدر بدائل حروف
مادر است لاف سکن سبیق بفتح قاف و داده کن که سبیق بشد
بضم حون این و بعده سکن که سبیق پاشد مکسره چهار فیض و اینها **ج**
حروف لامی ببر کو بسته هر کاه پرسن زد و دو فیض بپنه منزه زاده
کیف و استاد این حروف رکانه بقدر بیک لفیض شد و اینها در فرق آر
و اینها در فخر خوشن دو مد اصل او زاین کوبت دکاه پاشره استاد اینها
زیاده خوشن بر تبره چهار عقد از پیغمبر مدارمه اصل اینها بر سد **ج**
مد فخر کو بیند و فتنی اینها زیاده متصرشود که سبیپ سپاه شور و ز
واد زیر ادا که سبیل لفظی پنهان پا معندر و سبیل لفظی دو چهارت یکی
بهره ددم سکن اما همراه از زیر حکم پرسن بینست پا منصره بیند بکسر
مادر بیک کلم پا مننصره پس اگر منصره پاشد خاله از این بینست
که همراه سین بیند با حرف مد پس اگر همراه سین پنهان منزه زاده

و افقی و ایمان بذیر عاصم حمراء غیر از قصبه شد بلکه این فتح مداره
منفرد است اما منفعه است برداشت داشت از خلیلی زرق اکثر حرف های سکون
باشد مثل حاء که و عن سوت و بنین اما متصرا وججه بنت دا آر
هزرو از زود فهم بکشند شتر غای این و قلوا ایمان و فی النفع کن اما ز
مد منفصل خواند و چایز ببر کو بیند ایاع حم لار زین هر قسم شد
تام است بقدار چهار الف و این نصف دار چک حواله است و تعبان
حکم دارد و حرف دلک که از کسب حمره بکسره متولد شد عور لفظ اکرم
در حضاد صورت ندانش بکشند شتر ازمه ای کلهه و حجا و ره الفرز
ت و اکریب مدل که بکشند خاله از این بینست ای سکون لازم بکشند
بنده پرس اکر لازم تو هم افرات متفقند سیر مداره زند منج خواه آن
ت که پنهان شتر و کلا انص نابن و لا امین و ای ای ای ای ای و آلل رحیم
و آلل رحیم و خواه مظہر مند الائی و اکم و کاف و صاد و سعف

الفی

و زون و زعین فتح سریم که کو از و دیگرند می خواهند من مطلع من مخواهند
بواسته اکن و قیلاب نیز را باید بسته کنم و قصر نزدیم هاست
آنچنانچه خوب است بسیار باید بسته و سکم لازم است که هرگز رز
حال نکوئی مغایر شود و همچون آنکه نمکوره در سالم آنده او را ای عیزان
هر کاه و صلکشند هم لا بیکل جلال آن هم از قاع نکوئی بی جلت
خواهد آمد مفتوح خواهد شد و حسب می خواهد پس مجموع فرازادر
آن خود بر روابط دیگر اهمیت حول بین هزار قاده عرض و بکفر فخر باشند
آن وابن ای ای و نو تعلی که بعضی در زیر محکم لفظ آن معتبر نیست
و اتفاقاً صد آن بنابردارد و حضور آنست که آنکه می مغایر شود
از عده خود و در روابط داد و امور بیان اتفاق عارض عرب ران
پس اکن عرض را بخوبی رکنند و قدر آن عکسند می پس نو سلط
نهایت بزرگ را از اس آن عرض بخوبی آن را حالت و قدر قرار دهد

دو مشکل دو قلم ای ای و نوستی عین و بوقیون و المیکون و سریم
ای ای و نو شد بدال عیقا پ محمد فراز که دیده چیزی بخشد مد مطلع نماید
نه شکا و قدر طول ای ای بعد از آن قدر اکر حرف لاین پنه مشترک خوف
و نیزون و کار ای العین و ای ای ای ای همین که دیده بی پیشکار ای ای ای
لوبیت امر بعکس شبه قدر ای ای پس تو صدر پی طول بکرانه بدانه بدانه
فلاین همراه بشد مدر شیوه و نو شیوه کج منعد کسر دو بعضر کفرت
اند که اکس آن لازم بخشد بشد می اکن زیانه بشد بمنظر پی همچنین فول
در آن می دلام برمی از بید بشد و در بیز و الفرقان و نویز والحق نزد مدد
غم دیگر شکر بخشد و ببر بخشد که دقا و سی و بیان ای ای ای ای ای ای
و صدر آن که مد بر قسمت لازم و واجب و بجهیز اما لازم است که سبب
و رسکون بشده در روی دفع و لای نیست بجز فرایند که بخدمه ایکد فدر بشد
دو ای ای

لکن در در بر و قسم باید که نباید رفع هم رفع شود و بوقتی باید
و این از غایم صفتی بر حسب است اول آنکه به فرآتن قفق شنیده باشد خستا
ف مصلحت واقع شود و آن از غایم زال رُبع و زدایانش از این ترتیب
و از ظلمه و دال قدر در دال نهانشند قدر رخداد و مقدش بجهنم نهاده
نهانشند سکون در زیر داران اطاعتند آن مشرکانش ناشیتم و اتفکت
و شعور الله و قیامت طلاقته و لام بعلوب و فرز رلام و رانشند فخر نهاده
و فخر زید و بزرگ و بزرگ نیم
پانچ قرق زیده که مشرکانشند و اول اس که پند خواه زریک کند و
خواه در خواه مشرکانه زریک کند و بوجه هم و فخر بشه بیده و فخر بجهنم بجهنم
نهاده بشر خدا آنکه اول حرف تبریث مشرکانشند و عکسها و عکسها و فخر بجهنم
که از غایم نهاده بکرد و اکثر حرف لاین بجهنم از غایم واجبه مشرک
غصه او کجا نهاده و اکثر و انصاف و مشرک بار لاین در قرآن نباشد

ت و زاد س و حس و خل و خد و لون بیل تو خود هر دوں و بیل زین س و بیل سکون
و بیل ضمیم و بیل طبیعه الله و بیل قطفنیم و بیل بخشن و عالم در زینه
پس از فدر بیغم از اغلیم از ندارد **فصل** فرج و فرق پر شنکن بیهمها و آن
بنده است در عدهه ووف ایاوس کنه که بفرسنه و آن در زینه موضع
یعنی فرق و آن تبعیج فتحی و فیل اذ بهب قسم و فیل فاده بیه
فیله و مهن لبیت فاولیک ۲ بعدیت هنریت آن در آخر المقره
بقراءه بخیر عالم راین عصر ۳ از کتب معقام **مشنیف** برین الارضی ۵
ایاوس کنه سرزد لام و اصیل لام که زینه و بعفتر نکم **غ** و مهن یعنی فعتر
ذالیکه بر جا که پاشنه ۷ بر زدن غائب در هر موضع **ه** یکمیش ذالیک
فنیزند شنیده در طه ۱۰ عذت در غر فرو دفعه هنیز ذالیک کنه که بنادر
سه مندا خذت هم و داخذت و آن خذت و آن خذت هم ۱۲ لیست
و لیکن هم ۱۳ او شنیده با هر هر موضع **ک** که بیعض که ذکر ۱۵

ر (ر) حکام عرب ساخته بکل سیعی قوبه و در بالیه هنگ که محمد را در و فهم باشد
اطهر را در غم و آنکه از هم فهم **از از اف** (ب) از از اف و اظہار نشسته که نزد
غرا فخلاق ف شیر در ارفم و اظہار ان مخوم است زین خصدا دل دال
از (ب) دال قدر ساخته بکل سیعی **چه** (ب) لام هم در و بخیم **و و** ف
فریبت میز ر عربها **ا** دال از هر کاه بیخیت خود که آن س و ج و د و ز
وس و ش و هم و خیل و خانه و لقند جعلت **و** لقند ذرا ن **و** لقند
زیست **و** لقند سیعی الده **و** لقند شغفیه **و** لقند صرفت **و** لقند
ضفر **و** لقند طلبد **ا** نا نانی بکله بزد و ششی عرف از اف **م** شه
س و ج و ز و س و هم و خیل مثکد بسته شود و تجسس جنوبیها **و**
جهت روز نهانه و آنکه سیعی **و** هکرهت خدروز بهم **و** که نست
خانیمه **ا** لام هم زد رثایا هم زنوبت **و** بغير از زین لفظ نبنت نزد د
ن هم زند ای **م** **و** نزد ن هم زنون **و** لام **بل** نزد هفت و فیده نم شود

بـ وـ قـ لـ جـ بـ جـ هـ مـ اـ زـ آـ نـ جـ هـ سـ تـ يـ مـ عـ اـ خـ فـ بـ لـ وـ لـ سـ رـ عـ نـهـ
وـ شـ رـ كـ دـ بـ يـ سـ تـ دـ رـ بـ جـ بـ حـ ١٦ اـ قـ فـ اـ دـ رـ تـ زـ دـ حـ دـ فـ پـ تـ زـ دـ کـ کـ نـهـ
خـ لـ اـ فـ تـ وـ تـ جـ دـ زـ بـ سـ بـ شـ صـ هـ طـ خـ دـ فـ قـ کـ اـ شـ
وـ زـ نـ تـ بـ وـ جـ حـ نـ اـ بـ تـ بـ جـ بـ حـ بـ وـ طـ سـ نـ لـ لـ کـ ٣ مـ نـ شـ وـ رـ اـ وـ مـ نـ شـ وـ رـ وـ
فـ وـ کـ نـ قـ بـ لـ اـ وـ تـ جـ بـ نـ اـ وـ مـ نـ جـ اـ وـ کـ خـ لـ اـ جـ دـ بـ لـ اـ ٤ اـ نـ زـ دـ اـ
وـ مـ نـ رـ اـ بـ تـ بـ وـ تـ کـ اـ سـ اـ دـ هـ اـ فـ ٥ وـ آـ نـ لـ تـ هـ مـ وـ مـ نـ نـ اللـ هـ
وـ زـ بـ يـ وـ مـ سـ تـ بـ عـ بـ ٦ تـ اـ نـ زـ بـ لـ کـ مـ نـ زـ وـ اـ لـ وـ صـ عـ دـ لـ زـ لـ قـ اـ
وـ اـ نـ شـ رـ بـ اـ وـ قـ نـ بـ شـ اـ وـ غـ فـ وـ رـ کـ شـ کـ رـ کـ ٧
اـ لـ اـ نـ سـ اـ نـ مـ نـ سـ وـ وـ رـ جـ لـ اـ سـ لـ کـ ٤ اـ لـ اـ نـ صـ اـ رـ وـ اـ نـ صـ دـ
کـ بـ جـ اـ الـ دـ صـ فـ ٩ مـ نـ ضـ وـ دـ اـ يـ کـ صـ نـ اـ وـ کـ لـ اـ طـ زـ بـ نـا
فـ اـ نـ طـ لـ اـ فـ اوـ مـ نـ طـ بـ ١٢ مـ نـ ضـ وـ دـ اـ هـ بـ هـ وـ طـ لـ اـ
کـ اـ نـ قـ بـ لـ اـ ١٣ فـ اـ نـ قـ لـ نـ مـ نـ قـ صـ لـ هـ خـ اـ لـ اـ بـ فـ هـ اـ اـ لـ قـ لـ بـ وـ مـ

٦٢

و اگر پا قدر متصدی خواهد بیفتند و کسره بمنو بچنایم اگر کره را کله
را جدی پاشند شد را از نابوده و آنکه از تغییر باشد نموده و اگر قفسه شکر
خواه و نظری بقید شد که بس کن پشنه کسره بالشتر ترقیت باید کرد خواه
لاغفیق پشنه و خواه حضیوم دخله مکسره نمایند لاضعیه و مکار اعلیه و
خوارکم و عبار المغضوب و عرب خوار و زردم المقادیر سندزد و مدد کرده
علیه المغفره و تغییره و اگر بینه کسره را واقع سکن واقع شونه بچنایم برخون
باید کرد مشاهده کرده کرده و عبار المقطوره بروانهه و تغییریم ای اوزنکه
سره تغییره و تغییره و تغییره و درین هر و نظر بوصدر کرده اند و مکمل جمل
اما اغفار بوصل است که در هر چو زد حالت صوراً غم است در و تغییره شون
س زدن نظر بوصل و در قطع چو زد از وصص هر فن در و تغییره ترقیت من
بینه نظر بوصل و عذر صدر است که اصل در و تغییره است الکیم سب
چیز را خنده که عرض او مشوه ترقیت کرده اند و کردن صدراک

ترقیت باید کرد البتہ خلاه در اول و خواه در و طوفانه در آن که مشاهده
پیش از اینست و در قسم اخیر در حال تدقیق تفصیل است لغفه شون
والکرس کن بعثت بمقصد کشند اگر فتویه باشند تغییر کشند چون مر
جعیم و مکرسیده و اینکه و اینجود و مکس کفر و بیو و لشیز الدبر و فهد
الکبسه از راکسه بشکر بینند که آن کسره لازمیست بعادر
پس اکلام رشیده مشاهده میزیند و فر عوام و لشیز فرمده و اینکه لایه
ذینه ترقیت باید کرد البتہ مکرانکه بعد از دوره و ماده بجه
مشهور فرقه و فرقه طاسین و میزص و مکار فرقه و لادجه
پشنه تغییره از جهت قاف و ترقیت از جهت کسره بابت
دارکان کسره عادر بشکر مشهور از جعیم و از صد داده
تغییره باید منو و کسره عادر است که در بعض احوال
موجو و شوور رحالت ایند که الف و صد مکسو و مشوه

منبی بر قیمت چند کاراصی ب این فرم متناسب است. بر تابو او مرتبه بود
خود را از دنیا و نیز کفر و غمگینی کرد که اندک میمه کشید و رلا
واقع شد اند و آن بینرا صدر علت تغییم را اکت در مشهد آنچه را
ضموم بشه اکر و قفهم کشند حکم حصلدار دینی تغییم با پیر کرد
مکر روز بیست و سه و قفس پشم حکم و قف سیگان دار و اکر را مکسر
بشه و پس از دار صدمم بتفتح مثل عذر سر و فی المیر و بشر و
اکر و قف پیگان اکت تغییم باید کرد و اکر بروم کشند بز قیق و در حکم
سبه و داشت برادر و قف سیگان بز قیق بشه و اکر پس از رای
مکسر الف بشه مثل کت ب الایم و فی انفلار پس و قف پیگان
کشند تغییم باید کسو و اکر بروم کشند بز قیق و از هر از کار کار این الف
را امال کن و در هر جهت بز قیق است الله اعلم با صواب باب الوقف
عن اواخر الحکماء بمان و تقدیم الدین بعد که اکبر آن و فک کشند

بر سر کنون و قفق میان کرد / با سکانی و اصلاح و قفس نیست ۲ رو
م و آن اطمینان کردن بعضی از حرکت موقوف عید است با توانی زیرم چنانکه
از کسی نزدیک بشه بشنو اگرچه این پیشنهاد و این قاعده در مخنوم
در فروع و مجرور و مکسور راست ۳ آشام و آن هم شفایی است بعد
از آنکه این وقایه برآورده باشد بجز درست ایشانه این بجهد آنرا املا
نیید و آنها همراه نیست / خط و کوت سر برکت چنانکه قل و
عیض و جعلی ۴ خط و حرف سبک فیض نزد الصراط و حراط را به
می ایسز و هر دو بعضی همچو نزد شفایی ایش را به بستکنن
سعدهم شود و کات این و فتحه است و آشام در مرفع و مخفیوم روا
ست خاص در منصوب و مخفیوم در مکسور و مجرور و پیکدام نزد چنانکه
در باب مذکور قدر کند نیست که اگر قبل از سکونی و قفق حروف مدار و لین
پیشنهاد طول و نکره مذکور و قفق های بزرگ پیشنهاد اگر حرف مدقق عذر

بچنین جایز بنت این و در کوت عرضه آن و قشت
آنکه روز جمهوری افغانستان بشه قاتل افغان و لم یکم المدینه داشتند و
الصلوات و آندرال شاس ۲ حکمه منقول میش قل اوی و مر اسبرق
و فرازه و شس در میم جمع بفرزندانکه بضم بی اسد دصل میکنند مثل
ابن کثیر و مسلم بن میرزه در در و زاده ایش که در مصحف علمی مطوف نه
سلسله شده شرذمگرد و قفتی کن در دام و دام جایز بگیر در راه اضطره
اگه است که جواز زدم و دام مطلقاً یعنی در صورت چند جایز باشد
خوب از و در صورت چند بسته و بگو از ۴ صورت پیرو شیت از
برار آنکه پیش از زاده خیر بده کن بشد یا نمک بشد آن کوت است
ضم بنه یا فنی یا کسره و اکرس کن بشده یا صحیح بشد یا بجز صحیح **شان** با
الف بشی و او مدعا بی معنی با بار ماتی بایتینی مثل که و بجز بی معنی و
بعمل سر و امر و بی امر و فرمی و عذر و اجتنبه و بدها و علقو و ضریبه

و شروده و نیز خوده فیضه و شهپر و بایک بیدری مذهب تقسیل نات که اگر
پسر از این خوش بندید کن سچه بالفیض و شاهد را آن جایز بند داشت
بلکه عذر خود را بخوبی صوره دیگرند **ب** در این بح ووف و صفات و ذکر چند ووف
جعیت و ایش
ذکار از این بخ بگوید آن بجهل آور درین معنی خالص کرد این بدل از این بخ
لر در محترم بخ در صفت شربک بشدید بدانکه هر رفع را از ووف
معنیه و این بخ در قران واجبت ده غلابی در حالت ادا و حن و ریکذا از غلابی
و حفظی که برسوب بشدید و فقصیده از این نیز در نزد که چنین بکنید از
صورت و مخفی خوب کرد و از صیسته اخون و نزیل شو و این از غلابی
این فن در کراحت و قیچ بزرگ اعراست که چو زی و کات آن متغیر شو
معنی آن منطبق شود و لفته اندکه لمحه در قران برویست جا و حقی
بعنی آشنا را و پنهانی اما جمله اعراست خفر بر که حقوق و ووف
در ادا چنانکه روایت کنند لشیج صیفت و ستد ابوطریز راجعتا از این

خط

احمدین از که مشهور است بلکه اشنا را کنم و گفت که شیخ پی مدلا مده
خوار ایم که بار سپه است و تلفظ بقول قطبزاده مانند آن از برای
الکه بعضی از اش از تلفظ آن نیم را بتوون بدی میگردد و عنده از نزد
آنیم میگذرد یک شبیه میشود و کسی که عارض فیباشد کم تو این
فرق پنهان کردن مانند آب و که و گستم پیش و مژذبکه شیخ
الکه و آرسنکه و زینکه از زیسته نون است و در ارسنکه و زینکه لامه شیخ
از انتقام شیخ را نون و الف است این شیخ بخ بودند از برای
آندر اصل آلان و زین بخ و آرسنکه و زینکه و پیز بضم مصل شدند
لام الفعل کن و الاف آلان و آرسنکه بالدقه و سکنیان بمقابل
پس در آلان و زین نون بمشد خود رسید از عالم واجب بورد چا
ند در رعنای امت و لیک و در آرسنکه و زینکه چون لام و لونه
مخالف بودند سکونه لام عارض بخ بود مظاهره نند هنند جمعه ای

وَقُلْنَا وَبَدَّ لَنْ أَبْسِنْ بَنَابِرْنْ حَضْرُورِسْتْ پَسَانْ جَنْدَهْ اَزَالَفْ
حَدْرَكَرْنَدَهْ كَيْفِيَتْ لَدَائِي اَنْ دَيْنَرْ وَفَرْكَرْنَدَهْ كَلْمَرْ كَيْنَدَهْ اَنَّاَنْ اَزَ
حَدَنْدَهْ وَجِيَنْتْ دَمَغَارْ بَشَبَكَانْ بِيكَانْ بَشَنْدَهْ حَوْفَنْتَجَنْ فَلَوْرَنْجَنْ
بَلْنَهْ دَارَكَبُونْ بَهَاهْ مَنَدَكَعْوَاهْ اَنَّ الْكَعْدَهْ وَمَالَوْلَاهْ بَلْ كَنْيَنْ فَلَيْجَهْ
وَصَفَتْ اَنْ بَكْنَهْ سَپَكَيْفِيَتْ تَلَادَتْ وَرَادَارْفَعْ مَنَدَالْتَكَبْ ۲۱ عَدَدَهْ مَنْ
بَيْجَهْ حَوْفَنْجَنْفَهْ فَرِيَتْ وَكَبِيجَهْ وَجَنَانْزَرْنَدَهْ مَادَمَقَدَهْ مَانْ مَشَنْجَلْ
اَبَنْ اَحَدَهْ وَكَيْلَهْ اَبَنْ اَبَرَطَلَهْ وَمَيْلَهْ قَسْمَهْ يَهَنَدَهْ وَلَوْكَسْ شَنْجَيْهْ دَفَهْ
اَهَتْ اَبَنْ دَجَنْهْ بَهَاهْ وَخَسَيَارْ دَبَعَلَهْ اَبَنْ بَنْتْ لَقَنْيَنْهْ كَرَدَهْ بَهْ
وَرَجَنْجَيْهْ حَوْفَ وَصَفَتْ هَمَلَهْ وَجَنْفَرْ بَيْعَنْ نَفَهْ وَجَنْجَهْ كَرَفَرْ اَنْ دَسَهْ
اَزَكَهْ وَفَرَتْ بَهَهْ كَرَشَنْدَهْ بَهَجَهْ بَهَجَهْ كَرَفَرْ اَنْ دَسَهْ
وَدَادَوَبَأَيْهِ مَدَيَنْ اَهَتْ كَفَاطَكَرَدَهْ اَنَّهْ وَالْفَلَلَهْ اَنَّاَقَهْ رَحَلَهْ كَرَنَدَهْ اَنَّ
وَدَادَوَبَأَيْهِ مَدَيَنْ لَهَاهْ مَهَنْجَهْ سَخَكَتَانْ دَفَطَرْهْ وَهَهَهَهْ دَلَاهْ وَرَيدَهْ

بَهَنَدَهْ كَهْ فَرَجَهْ حَوْفَ جَهَارَهْ كَهْ وَجَنْجَهْ نَهَنْزَهْ لَاهْ دَرَانْ بَيْكَهْ كَرَفَرْ اَنَّهْ
دَهْجَيْهْ بَهَنَنْقَوْلَهْ دَلَهْ اَهَتْ اَنَّهَهْ اَنَّهَهْ عَنْسَهْ اَلَاضْيَهْ رَهَيْهْ بَهْ دَعَنْجَهْ حَوْ
صَعِيَتْ كَهْ حَوْفَ اَنَّهَهْ بَهَنَزَهْ اَيَهْ وَجَنْجَهْ كَهْ فَرْتَهْ اَنَّهَهْ بَهَنَزَهْ خَاهَهْ
جَنْجَهْ حَوْفَيْهْ بَهَنَزَهْ بَهْ كَهْنَقَهْ كَهْ بَهَنَزَهْ دَصَلَهْ وَبَعْدَهْ اَنَّهَهْ بَهَنَزَهْ بَهْ بَهْ
فَهْ كَهْجَيْهْ خَاهَهْ دَالَهْ اَهَتْ دَرَهَهْ بَهْ كَهْ بَهْشَدَهْ دَشَأَهْ طَهَهْ بَهْ
بَهَنَزَهْ بَهْ جَيْهْ خَاهَهْ دَالَهْ اَهَتْ دَرَهَهْ بَهْ كَهْ بَهْشَدَهْ دَشَأَهْ طَهَهْ بَهْ
بَهَنَزَهْ بَهْ جَيْهْ خَاهَهْ دَالَهْ اَهَتْ دَرَهَهْ بَهْ كَهْ بَهْشَدَهْ دَشَأَهْ طَهَهْ بَهْ
بَهَنَزَهْ بَهْ جَيْهْ خَاهَهْ دَالَهْ اَهَتْ دَرَهَهْ بَهْ كَهْ بَهْشَدَهْ دَشَأَهْ طَهَهْ بَهْ
بَهَنَزَهْ بَهْ جَيْهْ خَاهَهْ دَالَهْ اَهَتْ دَرَهَهْ بَهْ كَهْ بَهْشَدَهْ دَشَأَهْ طَهَهْ بَهْ
جَنْجَهْ ۲۶ اَقْصَى حَقَّهْ اَنَّهَهْ بَهْ بَهْشَدَهْ بَهْ حَوْفَ ضَعَرْ اَهَزَارَهْ بَهْ اَعَنْ دَرَشَتْ

بَهَنَدَهْ

پسر زبده از سر الام چند نکره شکل شد به صورت که نای بر بار عیون غیر مغایر با
حروف **مخرج دار** میان طرف نیز و شنیده بالا فو رترک از مخی حلام از
برادران نکست مخرج دارد **ام** فربس بر تجربه خود از نیز بر ایام داشت زبده
دافتار **مخرج داده ام** از گسته هزار نیز مخون نیار علیها بعزم نیز د
شنا نهاده برادران از پیش حب بر اراده و دلال معلمات این و نه منقوط طوا بین هر
سر را نفعی کویند و نفع مخکن بنعف در آن پنهان **مخرج سیز دام** از فو
ق حرف ای و اطراف ای پر علیه ایام داشت و دال و مسلمه
ایت و این سیز و فو را مشترک کویند و لر کوشت بین دنیا نهاده است **مخرج پی**
ردام از میان حروف ای و بر ایض حکم دنیا بزیرین از حروف ایام
مخرج صاد و سین و زار منقوطه داده ایم و فو را آسیده کویند یعنی از بار بینه
سر زبده و این بمحض صد بعیر **مخرج پی** نزد **ام** باطن لب بزیرین و اطراف
فشنار عصب مخرج فیست از پیز و زنج لب مخرج داد **مخرج پی** نزد **ام**

فصل ف صفات الکورف به آن ایند که انتقام رکب بعض از این و دو فرا
 فرمی خواست که صحیح است فرا آن از بخوبی همراه بیان باید بعنی تسریل
 کرد و شد و کالا لفای کالا لواد و یا کالا این و این فرایم همراه خفه است و بعضی بر کر
 از آن الف معلم غنیم که رفعت از الف منس تبر و بعض صادر شده اند یعنی شما
 کرد و بزر که فرمی است از صادر خاصیت از این خاص و بعضی از آن لام همچو اند که فر
 عت اند رفعت و آن را که آن را باشد در حالت مخصوص بود و پنهان متمثلاً الکور
 سل الکور و در آنچه روابت صحیح است از این بعد از تقویت مطابق شدن صفت و طلاق
 ق و ظلام **آصفه شدوف** بعضی از آن بجهود و اندیشه این همچو اند و
 همس از صفات ضعف است و هجر از صفات قدره و چشم همکاره و فوت مجتمع این
 سکت **کخفته شخص** و معنی همس از این است که بر کاهه بر اسکن کردار
 و نفس بر آن بچشیده پس بضع فاعل اعیانی را که از همکار شده در بخش
 ظاهر همپوشاند و این و دو فرایم کالا از آن فرمیانند و همکاره که حرف سکن را

ماطن لبیل اگرچه بسیار از پسر و زن ای بخچیم این فرد است که شفیعی در پیشنهاد
 تلفظ و این طبق میگذرد و از فرقه این پیرها رفیع شفیعی کوینه شفیعی
 نمیتواند بوضع فرج خود کار از خفیان است **کنج بخدا** خبر شده است و آن از این
 غیر است غیره در فوج و بین کنان رسیده در حالی که مخفی شده باشد چه در زمان
 مروج این همچو و فرزخون میخواهد که میشوند **کنیه** فوج حوابد هم
 دیگر بوده از آن سخنی که گفتست که مهرچ از نوزن سکن از مخفی شده است
 نوزن کنیدست که مظفر شدند مخفی و ملائم بصوابد و این مهور است از
 تصریح شده که اهل سولا و اهل الدین این هست این باید است که ببر طالب این کجا نموده



فصل

نارکاف نخواهد بگهوارد و رفته و خانم خضر و خلوف و ز و گهواره شد
 سرخ اند طوب بق داوج و ز پست نزده و ف خود خالص شد
 و خوزه مهار و سه و سه خود خلد دعه خود و دیه سه عجیز
 از ف سخنگرانه صدرشان مستعد است و تعلما از صفات قوانته
 آن هفت است بجهت که کفر قص خص طفیل و معنی آن خلا در آینه ها
 شسته تلفظ است زبان بیل بیلا است و پهنه روح از نهاد و جو که تعلما
 اطیف نزد از دویش نزد و ف نفعی نزد کسید سبب منع اهل اعلام است
 بهچنانکه افسوس خنگی باشد پرسیت و وحش نیز سخنگرانه و بعضی از کفر
 از ازوی منفی اند ضد است از سطقو و انتقو از صفات شو است و وحش
 می و می
 سقط باشند از بر جنگ شهاده میشود و در غیر اینها که منفی اند نیز
 و پنج وحش دیگر منفی پشند و بعضی دیگر از وحش محدود اند و ضد است از اینهای
 از اینهای

جهتمنه و اینها در پی و پیز و پیز و پیز و پیز و پیز
 و وحش که از پیز و پیز و پیز و پیز و پیز و پیز
 از پیز و پیز
 شدید است از اند که جم در که از اند **احمد قطبک** بعنی فتن
 متنی صوت است از پیز و وحش از صفات قوه است و متوسط میان شفه و در
 خوده بی و داشت مجتمع از از حکم **نهن** و این وحش بعنی از از خواه است
 و لون از شدید است بعنی از از صوت و لون و ریان معنی که راه شکیم کز این
 و وحش بعد از همه از
 ایش از
 شدن که در عین صورت جاری میشود بجهت مث بزم او بکی و در لای از از از از از
 چار میشود در رایم از کجه از کجه از کجه و در غیره و میم ایش از از از
 عنیه که از از

نارکاف

متصرف و آن شش و فنی مجتمع را در **مشکل** ساز از طرف ان و کار از طرف شخصیک
و از کلام عرب بافت شود مگر برای طبع کم و بالات (که بین رادیو) این مجتمع مشغله پذیر
بجز خاموش از آنکه شاید سایی باز زیارات از ایشان نداشتم که در پایان کنیکه بکار از
مزاح خود در آن پنهانه دایین از صفت کند که ارشد خنده ایکید بگران و مدنیان ای لا
مجتمع ای **اصفت** متعدد ای غیر مضاوه با هم جمیع همان ای ارشد مثل
جیهوره و شنبیده و رخوه و عکس هر رخوه و همراه ای شدیده و وود و صیفر ای ای
اکن دل **دووف قلقل** هنوز اند چو عی ای و کلمه **قطب** **جهت** بعضی هم زده لابا
بنها کرد ای از هر ای
محققت است اعلام کرد ای
کوئند که چیز کن شنید در وقت ضعف بایث ان راه هر یار بگیرند بغير خود
بسیار بطریور صویت که کمیز شو رایث نزاوان صوت در راه نمکنند
ظاهر است از هالت گردد و مت قوان ای ای

بِوْقَفْ

براند کریم از الف است و نهاد آن دو کس که اندیشه سی براند قول و دوف
قیار از کات بینه و دوق خفیه هر رند دوف می دهد ایشان خا
هرست داره بکاره قفا بصریه نقوی بردازد و دوف می ترا فیل از
بهره بکاره بکاره داد **ووفلی** بیز عین اندیشه کی لقب ایشان خی
پشت کو زد و دوف ایشان الام هست لاد و دوف نکر بر بست زیر ایشان صوت دوی
بریت صفت اشدت در خوات داره بجز از تکریر او اوج است خواه اندیشه
و معنی از این کی رشت کو بست سیم ایشان بکاره نهاد که ایشان هر و از نجی
خردم فرشد اندیشه بخوبی غفوی برست اند **وغضنوی** و اندن م داشت باز
غذان کوینه اندیشه اندک در ایشان آلا ایشان متصصل بکشید و دوف تقدیم
هست با تتفاق از جهت اندک در نجی خو پن ض به پیشود در بعضی از صفت که
رفته است فشرد طرح رحام دارده غایی که متصصل بکشید بخوبی خدا و مترد
بعض فیز منفعتی است ایشان فرموده است و گنجینه غایی امتصصل

میشو

میشوند بخوبی بیان این بیرون از بخوبی بکاره شغل هر کس دیگر **وغضنیل**
ضد ایشان ایشان اندک در حالت نطق بر چندان آن هناله پیدا میکند که متصل
میگردید بخوبی ایام سبیعه غیر کاره بکاره ای طبق و استعمال داده ایم **فی السلا**
۱۵ نلا و قبیله آن عظیم بعد از اتفاق این کس که بکیفیت بیشتر **حقيق**
در **۲۶** مذکور است در هر کس کیم و بخوبی دلخواه عرضه علت و متعنی بماله
هست فروزانهان بشیع الحاهم و حقیقت بیان و نقصان در داده و بخوبی بکاره
بکیفیت این کس در قفقاز که ایشان حصول بمنابعی شد و میزد علیک داین فن عبارت
از اندک هر روز را حق خود بجهنم از تحقیق هدرا و ایتم و کات و علیا در از خطاها
آن شدیدات و تزویجه نهاد و تقدیم کو دوف بعنی بیان آن دلخواج بعضی از بخوبی
لیست و قرسیل و ایس و تزویجه بعضی بیان دلخواه است ای دلخواج و مکان
جزئی از قرقیزه دارین نوع از ملاویت غایب بصر و افتاده س و ایکان
محول ایشان نباشد بکاره ایشان را بضریت که همیشی است و تقدیم

بن معور دلایل تجهیز دارد **حقیقت** است که ام از تکیه کرده آور نمود
مکث و مهتمم و فقیر برشت بعجله و قرآن بدین طبقت توکله شد و نسبت
نمیشاند در عین این وفیم و سبب برداشت زیبی به حساب است از رسول اکبر مکتبی
اداره خود را که فرموده اند الرسیح بزیقان القرآن کما هزار و حقیقت را
لخواه لایا بن نویع خود را در قول تیاع و زبان القرآن ترسیل بازیزدش کردان
صفات و فراز ملاحتظکن در درود زنگ کن در قراءة و روز و غیره از نیکد
پیر بعد اس ز دوستی جلو علاوه قصہ سار بر فعل مجتر نفر سو بدلکه این امور که کسر
دانند مقصدر از جمیرة اطمیم بثن او و تعظیم او و اشاره مل پنهان بر تذیر
در آن و فهم معاله اک چنانچه رسول ص ۴۰۰ کو رو در از لار بخار را از تراز
آن خواهند خرست از جمیره تا کیدیه ترسیل و اختلاف است در آنکه باقیه
قراءة افضل است یا اصریا کثرة بعضی بر اینکه کثره قراءة افضل است
و حسنی بجهت این کسره این که هر قرآن کن **الله** خواهد بود

الف خطه غایت شد اخذ بین نون چهیت کشتن سیمیه به مرعنی آن
بهم بکسر قاف طغیت سیمیه و نون ایده هوفان رکهات دلگیر را تطلب
بلویه و سیمیه در عنایت شنايده این طریق فرآورده از مذهب کشش و مذهب سنت دکوه
ضیان از کسر قاف طغیت همچشم و عراقین از این زنگلهه پنهان کرتب
خلائق مفترست **فلاعنه** بیعت خواندنی است غاب با تحقیق خواسته
صل منفصل و سکاین اختلاس و بدل اذن کم پیر شده و مراعات قسم لغظ و مکمل
حروف البته بجا بکسر را این نون هاست تحقیق است و از جراحت شریعت خوانند و این
نون اخراج و اجابت از هسته و مذکوری ب صوت غممه و اختلاس و کاهش
و از تقریط بغاوبی که قرأت باشیم بسیار بیان شد و این نون فرآوره این کثیر است
و ابی عفی در کرق حران منفصل مثل الیوم و بیعقوب دفیون و صفهان از
درش و دیوار چهیت و کثر عراقین از حصولا **اد** **آمد** **بر** بیعت از تراطیه
حدرو تحقیق و کثر همین قسم دفعه از نزد اهل اذ این نہم است و درج

سخن سببی قطع شد و میر بود و بر این کار نجات گرفتند **اصل**
 پروردگار تواند زیر قرایه سخن است بجهة آنکه تواند افراد را به قدر از احترام و ایمان
 باشاند که در این مدار و مستعیل و بعضی فرق کردند و میتوانند از این توان
و تخفیف نمایند اصل بر این شرایط و تغفیر و سنبه داشت **مثال** اینها بخواست
 و تغفیر و توانند پس از تحقیق توانند شبد لایه لایه از حضرت امیر المؤمنین علیه
 سلام که انداده از تین خوب و انداده از تیل بخوبی و غفت و معرفت و رسانیده
 خود و معنی بخوبی و بخوبی که ایندیده بخوبی از اکون الفاظ قرائت و تغفیر و غفت
 دارد از نیز جو صفات خوب که در هفاط خوب خود او را نیز بخوبی و غفت و افزایش
 و تغفیر شد و سنبت که متوجه چنین نکره متعبد از نیز فهم معکاف قرآن و اهانت
 حد و این نه متعبد از نیز فهم الفاظ آهانت حد و این صفتی که از حضرت رسول
 پاک علیهم السلام رسیده و از ایشان بیان عرب چنانکه تواند و مردم را زیر
 و از این نیز متعبد از این نیز فهم اینها متعبد از این نیز فهم اینها متعبد از این نیز فهم

و تخفیف نمایند **اصل** بر این شرایط و تغفیر و سنبه داشت **مثال** اینها بخواست
 و تغفیر و توانند زیر قرایه جانبه را شنیده اند **دو** صحیح و غواب نیست که تواند و تغفیر
 باقیه و قدر و تغفیر از سرتاسر و کشت از برآنکه میتواند مخصوصاً زیر قرایه
 ای اینها بخواست اینها متعبد ایشان بگیر و این مسعود و از اینها و میتوانند که اینها
 بی خدا را از این دارند که بخوبی از این سرمه البقوه و غایز خود را و دیر
 بقره و آن طیان را کوچه همراه بود و گفت آنکه البقوه تنفس خانه ای اصل
 است و این بخوبی پس از این عمل مسلفو را زنگ بیداییه را تکرار میکرد
 و نهاده این بخوبی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آله و سلم
 مانکر نیک شفته را غواب غزاده متعبد و نیز برگزشت کشت و فدران و فرع غم غوشی
 کرده و از اهداده که شرم پس **اصل** پیچ و گزبکت که صدقة آنکه بخوبی عظیم
 یا از اکنده بمنه و پیغما بر قیمت **دو** مثمر کنید که صد و دهند بعد از این
 در این و دینار ما اکنده بمنه کان پیغما کم قیمت و قیم آنکه تغفیر

سخن است

و از آن عذر می نمایم بر لفظ خود عجیب است
بیکار و زانه که بخواهد را لفظ سخنگویی می نمایم
لکه از این که بخواهد را لفظ سخنگویی می نمایم
که از این که بخواهد را لفظ سخنگویی می نمایم
که از این که بخواهد را لفظ سخنگویی می نمایم
معذله شدید و اینجا که از این که بخواهد را لفظ سخنگویی می نمایم
و از این که قرآن می نماید این تو اندک در اختلاف کشیده اند
آنکه بدل کرد و فریاد فرشان شجاعه و خواه منقبه و اوصیه قریبان عدم محنت
یعنی که حداکثر بعین خود اند و اینکه بزیرات خوانده غیرین عرضه می کنند
خد و بینه و از نیجه هم رعایت نمایند که وسی ادای بر قرآن قریضت و آنکه نگذر رکه
لکه و غیر بر و راه بدبولی فرمایند خفر و جر فرنگی که بند کو راشه در صدر می باشد
لئن در ورق و دار بزرگ نهایت القداد نمی بود و حمل بعیت تلقیمی نمایند
همچو جنگل های خوش بزم و تکلیم لفظ از اینهاست و ممکن است که از اینها

پنٹ

دیگریم ای پیر کردشتر که زید الفعل فراز نهیج بدان این جزو
فست از خود بروان خود را پس نصیح کنم ز شو بآن از منفای خود را
فرجه فضیل و فرزد معرفت بوران خود که آن ورقان میان خود بکار
و اخراج کند و داد خود را در آن ریخته خود را بخوبیت که آن نصیح و نو
بلبع سلیمان شود و هر ورقه از شرکه خود فرموده و رفع آن ورقان از آن
قدیمی ز غایبیه توکان میان ز همین و ز آن ای صفت و این چون خود که چشم خود
کند و مخواسته قبول نفعت و منفای است هر قدر بجهز منفایت و میان وفا که منزه
کند در مخواسته قبول نفعت و منفای است عیاش در رفاهه و میان وفا که منزه
کند در مخواسته قبول نفعت و منفای است عیاش در رفاهه و میان وفا که منزه
باز هم و منفای است که شیخ و نقش و منزه است عین بجهز و همین کوک و دیگر
و ظاهره منزه است که شیخ و نقش و منزه است باید در رفاهه و میان وفا

در رفاهه

منفرد است که در طلاق و طلاقه ای دیگر کسر است در مخواسته منفرد است
که از خود کرسته با دال رفت و سفال و منفرد است طلب اینهاست و علاوه
که از سکرت است با دال رفت و دال و دال کسر است در مخواسته منفرد است
که از خود اطلاع و منفرد است با دال رجبار و منفرد است با دال کسر است با دال
که از خوار نفت و صادر بیان و زکر کسر است در مخواسته منفرد و رفاهه و صیغه و
منفرد است با این و این
یکی در نفعت و سفال و همه این طایب است از نفعیم پس هر کجا که کفر از رفعه
بر و فرع علیه و دنیا فریحت آن ورقه کو در این افراد باید که حمایت نداشته
خود را بحکم آن ورقه رحلات تکمیل ای از اینها از تکیه خیز منزه باشی
میشوند و حات افزاد نیو و این که که نکفظ بر قدر منزهه تواند
که اینکو و آنچو ز آن و فی با غر خود از مجانی و مقداری فور و ضیغف شون
و در حقیق از خود و منزه است که منزه است که منزه است که منزه است

وَوَرَفَ سَقْلَهُ كِبِيرًا فَنَبَشَتْ بِهِ زَرَانَ وَخَالَتْ لِلْأَرْضَ كَمْ مَوْعِدُ
بَيْرَقْتَهُ وَنَجَّمَ عَنْهُ لِكَلْمَنَةٍ فَغَرَّهُتْ الْأَرْضَ إِذَا وَرَفَقَتْ بَشَّهُ
مَرْفَقَ الْأَرْضِ كَمْ بَشَّهُ مَفْعَلَهُ رَطْسَرَهُ وَقَرْجَهُ وَهُنْبَدَهُ بَعْدَ الْمُجَبَّتِ
وَالْمُصَوَّرِ تَرْبَشَهُ دَكَشَاحَوَالَّهُ نَفَرَكَهُ لَمَّا تَقْبَهَ دَهَاهُ
لَيْكَاهُ يَاهُ بَاهُ وَكَاهُ بَاهَدَاهُ كَاهَهُ حَذَفَهُ طَبَّهُ حَوْفَهُ كَهَرَاهُ لَاهُ حَمَبَتِ
حَمَرَكَاهُ كَهَرَهُ بَاهُ ابْلَهَكَاهُ اكْلَهُ بَاهُ يَدَهُ تَلَقْظَكَهُ بَاهُ جَنَبَهُ سَبَشُ
وَرَاهَانَ بَاهُ دَرْنَطَقَ وَهَاهُ آسَهُ بَاهُ دَرْزَوَقَ بَنْكَهُ وَابْهَاهُ بَعْنَهُ
نَاهَاهُ وَقَصَّهُ بَاهُ بَاهُهُ تَحْفَظَكَهُ ازْقَبَدَهُ دَرْنَطَقَ بَاهُ نَاهَهُ كَهُونَهُ
الْأَنْبَيَهُ اونَزَهُمَهُ لَاسِمَاهُ كَبَعْدَ ازَهُوَالْفَرَشَبَمَنَهُ اَتَرَهُ اَوَاهَيَهُ اَوَاهَيَهُ
وَكَرَبَعَادَهُ وَوَفَمَعَدَظَهُ بَاهُ يَدَهُ تَحْفَظَهُ دَلَهُ اَكَرَهُ اَشَهُ مَشَلَهُ
الْأَنَهُ وَالْأَنَمُهُ وَوَرْجَهُ بَشَلَ الطَّلاقَ دَاصَطَقَ دَاصَيَهُ اَكَرَهُ اَنَزَرَ
حَرْجَهُ اَنَسُهُ بَاهُ قَرَبَشَهُ تَحْفَظَ بَسَهُ لَاهُ اَنَهُ وَبَتْوَقَهُ دَهَقَهُ

كَهُرَطَعَهُ لَاجَدَهُ كَهُنَهُ بَاهُهُ بَهَرَقَنَهُ بَاهُهُ دَنَهُ طَقَهُ بَاهُهُ بَهَهُ
بَاهَهُ كَهُرَهُ بَاهُهُ شَهَدَهُ دَهَهُ طَهَهُ اَهَالَهُ كَهُنَهُ حَقَقَهُ كَهُنَهُ بَاهُهُ
وَنَدَهُ جَاهَلَهُ دَهَهُ اَرَاهَنَهُ اَنَهُ كَهُنَهُ بَاهُهُ اَهَاهُ بَاهُهُ اَهَاهُ
كَهُنَهُ اَهَاهُ بَاهُهُ شَوْفَقَهُ اَهَاهُ بَاهُهُ بَاهُهُ دَاهَهُ اَهَاهُ بَاهُهُ
قَاهَهُ بَاهُهُ دَاهَهُ وَنَوَاجَهُ بَاهُهُ طَلَاقَ تَعْجِيَهُ تَعْلِيَهُ اَهَاهُ بَاهُهُ
طَلَاقَ اَيَشَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ عَرَبَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ
طَلَاقَ كَهُهُ اَنَهُ اَنَهُ كَهُهُ عَاهَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ
وَهَرَجَهُ مَعْنَى هَاهُهُ لَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ زَاهَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ
عَدَهُهُ كَهُهُ اَهَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ وَهَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ
اَنَاهُهُ رَوَاهَهُ اَلَاهَهُ اَلَاهَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ
طَلَقَهُهُ دَاهَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ زَقَهُهُ دَاهَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ
مَطَبَقَهُهُ دَاهَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ اَلَاهَهُ اَلَاهَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ
مَطَلَقَهُهُ دَاهَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ اَلَاهَهُ اَلَاهَهُ بَاهُهُ بَاهُهُ بَاهُهُ

وَوَوَفَ

آن که پس از مطلع مکالمه باشد و آنچه را علی داشته باشند و باید از این درمان نتفو
بین سکته شد که در این روزهای کرد زمین چنانچه با هر فرج میخواسته باشد که اینها
که کس کشیده باشد خود را سه از غم کامل بس یکدزد فخر نپزد و آنرا لاقصر نمایند
شل از کجعنا او یغذیه شو و دانه عجیب تجیه ادنیم و اطمینان حابز
است چن نکله لذت و عالم در رفاقت اول ادم دار و خوار برتر زیر شیرت خود
و در باتی اطمینان خوار و بر کاه طلاق و انسنی را کشیده باشد که نمیکند بین
وفا نص و ای ریک اکر بعد از وزو قریب نهاده بیان و بقیه رجیل
تر فرقن باشد و اکر الفی میان ایشان خود بیان کرده باشد که تر فرقن آن ابلع
بنشانند باطل و خوب باغ و لاس ب طائفه کفر در دیوار و خود مفهیم باشند
مانند تر فرقه و البقر و بعل طبع فرزند غم در تر فرقن آن باید که خدر کند از زدن
شقد و پرخاند از ایشان خبر میگیرند خاصه که بعد از وزو
خفر نهاده مانند بجه و بجه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

و بشر و فقرت زندگانی خاطر و نفعی علیه کتف فلک است تعرف فرقان قدره
 دلخیل فلک اور دنایا کارک دلیل دین و دین
 پر از مکتسبی و سکه و باغ و عظم و آن ولی اللہ و چشم ابیه و مصادر کتف پیکر
 س زین پیکر لذت اند شفط بکسر عین زاده است که و بید شپا از رو اسلام میدارد
 و برای پر باز باب مو ضعو از انجی برداشته با بر سرکار داند و این خبره ای او غیر خلا
 اند ای رایش بکرد و در کیم و شور و حور و حکوم ضعیت بر کاه که کس کشیده
 باید نفو و خاصه که بعد از زور و سعادت با واجب شمعون بزرگ زاده بیان از فوجه ضعف
 در ورقه و وسعت عالم اخده هم و آن یقین کم و از بعید از زور و فرق شد
 او با ظهار خواند شهیدی داشت و دلک و بندش و بندش پیش از زخم کتف دیریه
 آن یکسته اند کرد و افزون میکند آنرا بسی خالص و چشم و فرج بجهه و اند برداش
 و اینسته تجعیل با خراج آن از خوش خود و الازم غیر پر و زاند و مدن شتر
 شخوه و خوش بخشی شخوه و خوش بخشی از انصار صور ششم کشیده بسیاری

ملائکه فرق شبه هر را فال اصل بیکن و دلایل بکن از صور است خود زیر خود
 دیگر فرق خود که در زندگانی فرم تقىل و لافر بکن و این فرق و این تقىل قدره
 چشم بکن و این را فوج خود نهاد قبل از فرق تحقیق بیگن و الاجله منقبه
 این فرق ششم که میان قی و و طالت و زهر و سعادتا مشترک فرق و این فرق
 و این فرق کل شیخ و بچنانی هر کاه پیش از سری بیکن بشکو بعد از زور و فرق
 بجهه و بظاهر مثمر مستقیم فرق است طبقعه و این نویق خواه و حفظ کشیده
 پیش از مرگ و در بیت نامنقبه شیخ بفرجه چشم پیکر بعضا زمزمه دام با آن نطق
 میکند و دیگری کشون و خاکر که ساکن باشد از فتنه و فقره و بنوی اهل
 علیه و از پیش سیمیه او لادا غیر و فرق کرد و لکن بکتف پیش از
 کار دلار شد و با اکدست مثل تقویتم و تقویتم و اکدست کریم از طبقه
 شیخ و بچنانی هرچه که شو از شلبان مانند شیخ و چشم و لا ابرح حقی
 و بزندگانی از شد و میکند و میکند این فرق که محظوظ و مخوب و فرق
 و بشر

یا مقداری در واقع شو خاص کر کن کشیده فاصد عینه
 فاصد عینه کشیده از منع کفایت نخواهد گردید و عینه از زیر
 قدر مکلف است که از آن بعد از زور و سهویں بیدار باز نباشد
 و نهاد آن باید اینجا بسته باشد اجتنبوا و اجتنبوا اوقات زور و سهو
 و پنجینه از زور و سهو شیوه بزرگتر و بزرگتر از خود را باید
 حار خوشی است در این طبقه صیغه اضیفه شنود و مفہوم باشند تا که در این طبقه
 ناگزینی از اینجا باید در زمانه داد و الابانی شنود ارجمند باشند
 و نشینی آنرا است و هر دو سه دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

شنود و بزرگتر نظبط باشد و اینجا از اینها کفایت نخواهد گردید و عینه از زیر
 عینه مکلف است که از آن بعد از زور و سهویں بیدار باز نباشد
 و نهاد آن باید اینجا بسته باشد اجتنبوا و اجتنبوا اوقات زور و سهو
 و پنجینه از زور و سهو شیوه بزرگتر و بزرگتر از خود را باید
 حار خوشی است در این طبقه صیغه اضیفه شنود و مفہوم باشند تا که در این طبقه
 ناگزینی از اینجا باید در زمانه داد و الابانی شنود ارجمند باشند
 و نشینی آنرا است و هر دو سه دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

پامقرا

پاصل شنیدند من در حکم و تقدیر و ایزد و دال حرف بجهود و کار
خود هر کسی ملک طلاق خواهد گذاشت باشد که زمان او طلاق این امر خود و بخوبی این
چون خانه در قرآن نیاید و هر کجا طلاق ایشون بپرسید باشد که در این خانه برویش
و راهی از دشمن نباشد و می‌باید نمود و الاتر بیشتر بکند بالتفاوت با
آنچه که این فیضیم را کنند و لامر قرآن خوش و خوبی دارد اما این امر که در آن خانه ایستاده باشد
و می‌خواهی سازند خنک و الجست از امیر که شنیدند که و اند فوسمه
و نذر ماکان و نذر از للحق و نذر اکرم و نذر روز و نذر عیمه و نذر لالوت و نذر بنا
نکشیدن اما و خدمه ایشان بپرسید و هر کجا کشیده باشد و بعد از وفی بیان نشانیدند
و اذیقند و پیچنیں احتمال بر قیمت آن بیان نشانید و هر کجا کشیده باشد اور جست
بی در او شو علاوه از ترقی او باید نمود و لایقی منع گشته باشد و نظر و نذر
و الا ذلق خاصه در شما احمد نمایی و نجذب و دلتن اما مشتهر نکرد و بعضاً نیز و محظوظ
و طلتن و بعضی از نسبت ملطف می‌باشد می‌کنند بلال سالمی و بعضی ازهم سالم

خن و بجز رطافی صعلو و نزب مدار و خانه طلاق این این و نظر این
که آن اند نه در کجا بکسر بی و نو کفر است که که نحن ببر نست کن اینست که که نحن
در این نهان کشیده ایشان و بیست که نویس سعدلا مفتخر شدند و در این مفتخر شدند
فرمودند که بکسر بی و تک رو دان و فوج بجهود ایشان که شدند و دلتن
تائلو و دلتن که شدند ایشان که شدند و دلتن که شدند و دلتن
و مدت پیچنیں خوش کار و کشیده باشد و در سایه ایشان ایشان و دلتن
و قدر کن ایشان که کار که ملاق قلام پارلا شو نیکو خا هر کردا اند الام که
نمند لقر لقیت و لقدر لبنت و لقدر از داده و لقدر از داده بیچنیان هر کجا طلاق
نویز نشون نهند قدر از لقدر نصر کرمه الله و بیچنیان هر کار که ملاق خادها
و راون ف ن و غیر اینها نشوی اینها در عجر ایشان بی پیشود و اکنون بکار
نهند خلی و نذر خلی و لاند
و ادفع عرضی شدند با این توابع شدند با این توابع شدند با این توابع شدند با این میل

صادر

و زندگی بیان میل زلفت و در کشیده و زر آور نهاده بین و فصیر هم
بنت و آنها بیان لفظت و سفل و زیبای پیوه خانه بعد از مرغ طیان
لکشیده قوه و پر اجرد بکشیده و بعده بکردانه سلطان مسکونه و سیمه
و بسده و بوسه الله و حججه استطام و سلطان حججه برا کاره بوده از زنگ
از رفاقت بسید تحفظ کشیده به ابره و فرق فواه شکر شد و خواه شکر شد
والملقبین ولا قسم و قسم و فرق و سقایه هم و قسم قحط و تحفظ کشیده
حسره کاره بعد از دشمنان و دشنه شل سینه و کجد و مسجون
والآن بر این موضع منصب شد و از برادرانه که زار و حیم شنیده در جهانه
که مقص شد و برا پیمانه بر قدر و فرق تحفظ بدان بیدر و دشنه لاعص بید
کرد ایند الاصناف دیگرانه شل سرمه و مرا اسرف و اسره و اسرابیل و اسراج
و اینها او سرت هم اسرارا و السردار حججه اخز و سدار با خدروه استه
و بحجه و عسلی و سمنا و شنیده شفه بیچجه و عصی و فضی و شبن و ف

بزار و از نیز احمد از واگیرت و را و فرج سه است بیدار خود و شدید و غفول شد
بیکر و اینه حفظ لازم از جمهه علطفی به از جو بار دیست و دیگر و دیگر بدو
و چهو که غفرانه که تحفظ برا اینست که بیدار بیدار و هم از داده و قدر داشت
آن زنده مشهود بسیار که داشت که بیکه صل کشیده و تحفظ باشی بسیرو آسنه
و دشوار شاهزاده و خدا و خدا و شاهزاده و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا و خدا
بیدار کشیده و ای ایون همچو که بیدش زنده و غفرانه و امرنا و هشنه و اصره
و لشظه و فرش اذکر و نی فرش نیزه و بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه
آنکه بیدار این که در آن از این بیکه تقدیم بکیان و بیکه بیکه بیکه بیکه
و بیکه
و لذتی و فصیر بجهه بجهه و تحفظ بین بجهه اول ای ایست خاکه که کس کس شنیده
و بیکه
اکن بعد از دیگر بجهه بجهه

در زدن

وَبِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَتَبْسُمُ لِلرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْمَاجِدِ تَسْبِيْحُ لِلَّهِ كَبِيرٌ وَلَا يَكْفُوْنَ اَنْ يَقُولُوْنَ مِنْ نَوْنَةٍ
وَلَا يَكْفُوْنَ بِهِنْكَسَارِ وَفِيهِمْ حَرَّ تَسْكِيرٍ وَلَا كَفَافٌ يَعْصِي زَمَانَسَرِيْنَ وَلَا مُلْكَلَامَاتَ
وَالْمُلْكَاتَ وَالْمُلْكَاتِ وَغَرَّ عَزِيزٍ وَسَرِّاً وَاضْطَرَادَ اَضْبَابَ وَلَا يَكْتُبُهُنْ سُبُّ وَلَا يَنْ
دَرِرُ عَلَى اَسْرَاهُ اَجْبَلَهُ عَلَيْهِنْ سُبُّ وَفِرَانَهُمْ بَسْبَيْحٌ فِي تَرْسُورَةٍ وَلَا شَدَّدَهُنْ سُبُّ
وَالْعَوْدَةَ وَبَرْسَفَانَ الْكَمَرِ وَمَلْوَأَهُمْ بَحْسَدٍ وَلَا هُنْ صَمَدٌ وَلَا سَانَدٌ يَلْدُلُهُمْ وَلَا يَسْلَمُهُمْ خَالِدٌ
اَكْوَسَلَهُ وَلَكَمْ فَرِزَهُمْ لَهُمْ وَلَوْلَهُمْ كَانَ السَّاعَ وَالْبَعْرُ عَبْرُهُمْ وَلَنْصِيرُ الْاَسْوَدُ وَلَهُمْ الْجَبَانُ
وَنَدَهُوْنَ فَسَطِيلُهُمْ هُنْ طَلاقٌ قَسْتَعِيْهِنَّ وَازْبَدَهُمْ هُوْ وَفَطَعِيْهِنَّ وَهُنْ بَرْسَنْ كَشْوَارَتَ
اَذْوَنْرَسْتَ اَذْبَرَ اَرْنَكَهُمْ كَسْرَهُنَّ كَسْرَهُنَّ وَلَرَانَ كَخَنْفَسَتَهُ كَمَسَرَهُ اَوْلَانَوْنَدَ كَفَقَتَ بَعْضُ
اَوْلَانَزَفَعَيْهِ فَلَلْعَلَمَ مَكِينَهُ وَبَعْضُهُ اَوْلَانَبَلَهُ كَرْنَزَنَهُ وَبَعْضُهُ اَوْلَانَلَفَعَيْهِ بَعْضُهُ
وَبَعْضُهُ اَلَاجِعَهُ نَلَسَرَشَمَهُ لَفَقَنَ پَلَسَهُ اَلَلَّا رِيَاضَتَهُ وَرَاسَهُمَهُ لَفَظَنَ بَزَرَهُمَهُ
حَضُورُهُ وَقَرْتَهُ خَاهَهُ وَرَجَوارَهُ شَاهَهُ مَهَنَدَهُ لَقَضَنَهُهُ كَهُ وَبَعْضُهُ الْظَّاهَمُ وَبَعْضُهُ الْظَّاهَنُ
يَاهُوْنَهُنَهُ بَاهُرَقَادَهُنَهُ شَوْهَنَهُ اَرْهَنَهُ اللَّهَهُ بَاهُونَهُ كَهُنَهُ بَاهُونَهُ شَهُنَهُ

شیخ نکو و دلار کست خویی خود بطریش نه اندیش سقطه و غریب و قدر او
 بینه و غلط و بجهت خاکره مثود بسخاکوا طیز نایز بطور و چنین سایر
 بروخانه کارن سیب طهی بوره منقبش در سبل و در ال کارچ بوده بیان
 شد و هر کارکس کشید و بعد از زناید بر اتفاق کرد سبزه و اطباق طهی از بین
 کارچ بزیر اتفاق کامل نباشد و اگر لسب بجانش بوره از نایز طهی ترا و انبوده از بجهت
 فوهه خامن بخط و خط و قرط و بقوله افتخا بعده از اینم این اطباق
 بیز تو از کرد و بیکنیز بدان مخوندند این خاکه و بجوره مطلع آمد که اینها را کرد و در
 پاکه کرد اول و خن المپی و بمقابله از طلاقه نهاده اندیش غیر این که بیشتر داشت و در
 آنها از خلاف نیست میان آنها هم بدنخان خواهد ایم باقی صفت فتحیم بفراءه
 ابریکیص که خوب عیشه است و چنین بجهت خاکه بفرید که این بیان یافتند اتفاق و ایش
 کرد از این بهشت اگر میان اینها هست مگر این چنین در کم و اینکه دنخیش به ببر
 بروخونه کن خواهد بزیر و عده متفاوت بگشوده اندیش سفر پس که کارکس کشید

ال اخونه زدها وال ارض ندوی اینکه کس کشید و ملا قنای خود دارد بکاره از
 اندیش از کسر نزدیک نهاده افضلهم و حضن و ارضیه و غصنه و چنین بن که بدل ای
 کند باید ای از نایز باله باید اندیش افضلهم و غصنه و چنین بن که بدل ای
 در غصنه و غصنه و بایضن و بیضن و بیضن و فاضن و فاضن و فاضن و فاضن
 و افضلهم و غصنه و بیضن و بیضن و بیضن و فاضن و فاضن و فاضن و فاضن
 و افضلهم و غصنه و بیضن و بیضن و بیضن و فاضن و فاضن و فاضن و فاضن
 و افضلهم و غصنه و بیضن و بیضن و بیضن و فاضن و فاضن و فاضن و فاضن
 و افضلهم و غصنه و بیضن و بیضن و بیضن و فاضن و فاضن و فاضن و فاضن
 و افضلهم و غصنه و بیضن و بیضن و بیضن و فاضن و فاضن و فاضن و فاضن
 بید از نزد و که هاله و رکنها از نزد بیکه در لفظی که بورش تمهیز نمیشود ولا
 الغایلین و ضلیل نمیشوند مطل و بجهد و غصنه ایکه و ما نغصنه الا رحم و ایکه
 ضلیل الغایل و اضلال کشید و فیضلین و لا بایضن و بغضنا ایش
 و بطعمه بجهنم و هر کشم
 و بجهنم غصنه و بجهنم و بجهنم

مخفی

پیشکار اینجا آن معنی باشد که در برابر حکم این مدعی شد و این خبر نجده
گنجان، که اماق و فراز و حضو شسته که ایشانه داشت در این احوال مطلع
و انسخه ام اعداد که غیر سمع پیچیدن، که اتفاق شود بکار و مامور مصروف رفته
و زدن و خاده ای ای منقبش در این راه که کوست نهادم البته لاقوا
که این دیگران افغانی هستند و میزدرا و این اخراج فی بعض الدار المختار
و هر کوئی بخوبی از این و قصه ای باید در عصر رسالت کمی علم داشته باشد که در
از تفہی اخلاق که بعد از این الف شایع مانند العادیین غذین و قیصر و ستریاست
باید که ملا افریانی از این و قصه ای باید در باید کرد و تکفیر کنی و تکلیف و
بی ایزد آور برشد و ترقیت ما فخر عدین و فخر عید و ایله و پیچیدن که کار بعد از
و قدر سین بیشین بیشین یا بی بیشین رساله روان بن باید کرد و ای ایین و و و منقدشون
از همه شکر در عذر می ازد از عذر قریح شل لاشن قدوش و فلسفه
و مستغثه و نظر المختف و مفتر و بعدهم هر افتخار و لا یافت و غیر اینها
و بیقر

وَيُفْكِرُ وَيُضْعَلُ كُلُّ جِنْدِيْنِ هُبْجَيْنِ هُبْجَيْنِ فَتُشَدُّ وَفَغْرَقَنَا لَا يُغْزِيْنِ وَفَعَنْيِنِ وَفَعَلَلَا
أَنْ مُشَدُّلَ اسْتَهْلَكَ قَارُونَ كَمَا أَنْ قَوْمَ سَهْرَبَ هُبْجَيْنِ بَاهِمَ وَكَمَا مُجْنِبَيْنِ بَاهِمَ
بَاهِمَ كَمَا إِنْ قَوْمَ سَهْرَبَ هُبْجَيْنِ بَاهِمَ دَهْلَنْتَقْفَهُ مَاسْنَهُوَ وَسَخَدَهُ فِي بَعْدَهُ لِيْخَطَفَهُ لِيْخَطَفَهُ
وَلَالَّهُمَّ كَمَرَهُ وَلَالَّهُمَّ وَلَالَّهُمَّ لَقَرَبَهُ وَلَادَعَهُ هُبْجَيْنِ جَانِزَ بَاهِمَ كَمَرَهُ
هُبْجَيْنِ وَلَادَعَهُ لِيْخَطَفَهُ لِيْخَطَفَهُ كَمَرَهُ هُبْجَيْنِ سَبُوقَ بَاهِمَ بَاهِمَ لِيْخَطَفَهُ
بَاهِمَ كَمَرَهُ دَاهِرَهُ مِيزَ طَاوِيْنِ أَشْرَكَتْ هُبْجَيْنِ تَنْهَفَهُ وَلِيْخَطَفَهُ وَالْأَخْفَهُ وَالْمُعْقَلَهُ
فَاهِمَ كَمَرَهُ سِبُوقَهُ مِيزَ طَاوِيْنِ تَاهِلَهُ بَاهِمَ شَهَدَهُ وَبَاهِمَ كَمَرَهُ وَلَانَدَهُ بَاهِمَ
نَقْبَشَهُ نَهَنَهُ بَقْنَهُ وَأَسْهَوَ لِيْقَرَفَهُ وَمَقْتَنَهُ وَمِيزَ قَطَبَهُ لِيْلَانَقْفَهُ فَاهِمَ كَمَرَهُ
وَلِيْخَطَفَهُ وَالْأَصْمَهُ فَاهِمَ كَمَرَهُ وَلِيْقَرَفَهُ وَلِيْقَرَفَهُ وَلِيْخَطَفَهُ مِيزَ كَمَرَهُ
أَنَّ كَمَرَهُ كَنْشَنَهُ وَزَرِيْلَهُ لَهُرَيَّاتَ قَرَهُ مَالَنْقَفَهُ بَاتَ مَشَلَ لِيْخَطَفَهُ بَالَّى إِنْ كَمَرَهُ بَاهِمَ
وَمِيزَ قَيْلَهُ وَلَانَكَتَهُ وَلَشَرَبَهُ بَاهِمَ كَمَرَهُ وَلَانَقْفَهُ وَلَمَ يَكْفَ وَكَمَرَهُ قَوْمَ وَكَمَابَ
لِيْلَانَقْفَهُ وَلَيْلَانَقْفَهُ مَسْكَلَهُ وَلَرَسَارَنَهُ لِيْلَانَقْفَهُ

کاف و حمیک یوند که لفظ بزرگتر نباشد و هر کدام که کشیده باشد
آن را بزرگتر می‌دانند اما مخالفت با این فرضیه خلاصه است: صفت‌ذنایر
دانند از قویان و از قویان محسن است بر این قاعده مفتوفه مسکنی این ابتدا و قیمت و ارزش
پیش از این احتمال و زیبی مذهب افظای علی‌قوی مسکنی از برادران که در آن اینکه فاعل
شده است این اصل مخانده شد ضعف‌کار نیکم این خود بطریق اولی یعنی فرق بیان اینها و آنها
آئند که از این طبقه از اینهاست بر قاعده این قاعده مسکنی مفتوفه محسن
در بیان و توضیح حکایک افتد اما منطبقه با این فرضیه مفتوفه مسکنی دو مفترض تغیر
شود مثلثیک بسیار روان است که بسته به آنها و میکنند و اینها بر شکسته نباشد و اگر نه
با کافیست از آن که ملتیک بیش خود شود و سکنی پایه از اینها که نسبت به اینها
و میسر شنیده باشند و اینها همچنان است که همچشمی مبتدا این امر کافی نباشد اما اینها شدید
ما دارم که داده بیان این امر را بسیار ساده کرد از قاعده اینها اینجا نیز نیست از جمله مدار
که دارم از مثل اسنوا و چشمها و از این سه کوکن و اکثر پیش از اینها مفتوح یا از پیش
مقرر شده

مقدار پیشنهاد و باید مقدمه کند و با یک خود کننده از این اوصویت بگاف خواز
بعض از این بخط اعلام پیشنهاد کرده که مکرر بآننده بگیرند و با خود مکرر کنند
نکنند که نخست لام و فوجیم و سرت هر را کنند بر اکس و کان بنها قلکتند و بیر بزرگ
کنند اما غایب شوند برکنند و از این بخط این نکات را می خواهند تفاوت باید این شیوه فخر بر قرار داشته باشند
رفع الدقائق علی این و اکر علی از این از خود بسیار درست کنند و سکون از بر جذب این احوال
حکمات پایان بر سر بر شنیده باشند این بخواهد بسیار درست و نیز بدل نهاده الله و امنیت
دارند و فیضالان را یافته و قدر و اکتفیت از راجحه عنده و پیچیده حکم اتفاقی را
نویزند و کسین و دخرا را ماقن نهاده و قدر بعزم و قدر بعزم و قدر بعزم و قدر بعزم
وارف ام تکرر نهاده و پیچیده از جبریت فراز احتمالان اکر بعد از طلب می یافتد عذیبیه
و گزند شفافیت کم غلطه و لام تعریف کنند و هر کسی که مصلحت با درست زدن و فواید این کرده شو
از اجهة زدم کنند و گزنده در در فرسی میز و از اور فرسی زده کنانه این اصطلاح می خواز
مشهود است از تنفس می خواهد و نموده داشت طبق این می خواهد این ارجح ارجح ارجح

الرسانة المليح الذي رات بعينه الله في الخطايا والصادقين والصلحين والمس
ما شئتمه فابن ابي ذئب لا يشكي بمنتهى باقي ما تعلم من عزف وسرقة وعمائم
مثل العذاب بسلطانكم اذ غام دراز شين معكم شهدكم بالحق وطلبهكم كلامكم
ورباكم وذكريهم بارده سخافكم باداره قرارةكم ويدكم وحكمكم ودرر قرقون وفتحكم الوجه
بركتكم رضيكم باردن شرعيكم درركم درفالكم ايجي قريريكم بدل لكمه هلاكم درر ان
استخواه ساكن وخراء متوك وخراء اكشن رفون مثل ثلثة مثلثات وسبعين والاغلال
وخلد وعلمه اخلاصهم واقلاسهم وما علاقتهم الابواب وخطيبوا واخصعوا و
فضلا وصالحا ويدبوا وفدتات وتماما زعزع شرط حسان بيسار
بديك او رضاكم برجي او روز فتحي بيا مانند ولا احتالين وعلى الله وجعل الله
واللطيف واصطنعه وليحاطفه وسلطهم وبرواست كوش از طريقه مغاربه
تفپعد در رکشده هر کاره مفتی بشیاس کل بعد از صاد و طار خاکه بیان
برگزی صفت با داعی خوش مثل الصلوة والخلاف وطلع الغروب وغروب
وطبلوا وظلموا

سکان

四

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِنَّا لِنَا فِي أَعْلَمِ الْعِلْمِ
وَإِنَّا نُنذِّهُ عَنِ الْكُفَّارِ إِنَّمَا يَعْلَمُ مَا يَأْتِي
مَوْلَانَا مُحَمَّدُ بْرَهْمَانْ بْرَ كَافَافْ بْرَ فَطِيلَهُ وَمَوْلَانَا مُحَمَّدُ بْرَ حَمَادَهُ
مُهَمَّمَاتْ بْرَ حَمَادَهُ وَمُهَمَّمَاتْ بْرَ حَمَادَهُ وَمَوْلَانَا مُحَمَّدُ بْرَ حَمَادَهُ
غَافِرُ الْوَقْرَنْ بْرَ حَمَادَهُ وَالْجَمَانْ بْرَ حَمَادَهُ وَالْجَمَانْ بْرَ حَمَادَهُ وَالْجَمَانْ بْرَ حَمَادَهُ
بَكْرُ بْرَ حَمَادَهُ وَبَكْرُ بْرَ حَمَادَهُ وَبَكْرُ بْرَ حَمَادَهُ وَبَكْرُ بْرَ حَمَادَهُ وَالْجَمَانْ بْرَ حَمَادَهُ
تَمَهُ بْرَ حَمَادَهُ وَتَمَهُ بْرَ حَمَادَهُ تَمَهُ بْرَ حَمَادَهُ تَمَهُ بْرَ حَمَادَهُ تَمَهُ بْرَ حَمَادَهُ
وَفَرِيقُ بْرَ حَمَادَهُ وَفَرِيقُ بْرَ حَمَادَهُ وَفَرِيقُ بْرَ حَمَادَهُ وَفَرِيقُ بْرَ حَمَادَهُ وَفَرِيقُ بْرَ حَمَادَهُ
وَفَسُوفِيُّ بْرَ حَمَادَهُ وَفَسُوفِيُّ بْرَ حَمَادَهُ وَفَسُوفِيُّ بْرَ حَمَادَهُ وَفَسُوفِيُّ بْرَ حَمَادَهُ وَفَسُوفِيُّ بْرَ حَمَادَهُ
إِنَّمَا يَعْلَمُ مَا يَأْتِي مَوْلَانَا مُحَمَّدُ بْرَ حَمَادَهُ وَمَوْلَانَا مُحَمَّدُ بْرَ حَمَادَهُ وَمَوْلَانَا مُحَمَّدُ بْرَ حَمَادَهُ

کذا شد که اینم تمریع علیم بسیار بکار آخوند این است (۱) کلام و بالاییان این و نهاد سررا
علیسا بنکنند که کاخ و بارگاه و قصر (کلام) و زرفناک پاپا شد که بعد از پیشی دو کوه و پیش
بیچه ماد **وقف کافی** اینست که اقفه بر واسطه دیده باشد اما بینده بی بعد از اذانه
بعد از زیر خود مطلع شد از زمزمه خواهی اینست شنید و روس ایست و غیر با این سیاست
زرفنا که شفقوت و مادرزاده فتنه کشیده اند از زیرین زیست و می دعوی احکامه والد زیر این مسئله
والله این قسم و اینها کن مصلحتی نمی بینند که کلام مفروض است که این کلام استفنه ایشان قبل
اعطا کرد و خصلت می گفت معنی زنگنه کار کند در کفر است فرقه ایشان بنکنند و همین بروز
آنکه فرقه سرمه روز کافیست و فرماده الله مرض کافر شزاده و زوج اکاذیب ایشان
کافر نزدیک اکثر فرقه ایشان که می بینند مثل اسما ایشان هم استفنه ایشان
و اکنون لاید معلوم کنی اکثر بیوافی فتوییم العجل بکفر خود کافی و اکنون مؤمنین
اکثر زنگنه ایشان کافر و ایشان انت اسما پیغمبر العدم کنی و این فرم لا
مفهوم هم نگزیند **وقف کافی** اینست که اقفه خود را در وسیله دیده باشد ایام بینده بی

۲۷۰

وقد يحيى قبور المؤمنين في قبورهم فلما أتاه ربه ذلك كذا
لأنه عجب لغدر رعف في يوم الجمعة يحيى عبد الله بن زبادة وابن زرطه مثقباً بذوقه
ومنه قوله تعالى: **لَا يَحِدُّونَ** **أَكْفَافَهُمْ** **وَقُمَّاتَهُمْ** **وَغَصَّةَ مَا يَنْسَأُونَ** **وَلَيَنْسَأُونَ**
أنت وابن زرطه أبا إبراهيم كردشان غفرانه في حسن وابن زرطه يقول لك أنت حسن يا أبا إبراهيم
بنحو العجبين وقوله في قوله تعالى: **وَالْمُؤْمِنُونَ هُمُ الْأَقْرَبُ إِلَيَّ** وقوله في سورة طه: **إِنَّمَا يَنْهَا أَهْلُ الْجَنَّةِ**
أنت وابن زرطه أبا إبراهيم أقربك إلى الله تعالى وابن زرطه أقربك إلى الله تعالى وابن زرطه أقربك إلى الله تعالى
بحضوره وأبا إبراهيم كردشان بأبيه ومهنة أبيه في إزدواج ووفقاً لغيره بعد المطر جاز إلى العلم
الأخضر فرثرة بآلامه وأبا إبراهيم بعد صلبه وباقياً في نارك بالليل والنهار وفوق حشرة
أذن بهم من أمعن في أبا إبراهيم كردشان في إزالته معنى في كراده كذا وكذا وفقه في أبا إبراهيم
يكون شفاعة نعم قد نخدعه وفقيه بمنها في كرمه وأبا إبراهيم شفاعة وحياته أبا إبراهيم أبا إبراهيم
أبا إبراهيم أبا إبراهيم أبا إبراهيم أبا إبراهيم أبا إبراهيم أبا إبراهيم أبا إبراهيم
ولست بحاجة ألا تصدقني وفقيه بمنها في كرمه وأبا إبراهيم أبا إبراهيم أبا إبراهيم أبا إبراهيم

وَقْتٌ

وَالسَّمَاءُ كَلَاهُ وَجَنْهُ أَنْ يُرَدِّكَ عَيْنَيْهِ قَبْلَ أَشْرَقَ الْمَلْفُوتَ كَمَدَّ بَعْضَ النَّبِيَّينَ
وَمَنْدَقَ بِهِ لِصَدَّوْرَةِ إِلَيْهِ الْمَجَاهَةِ فَيَدُوِّنُ وَأَنْجَبَ هَرَبَتْ إِلَيْهِ مَرْتَلَةً كَمَدَّ بَعْضَ
نَبِيَّهُمْ وَأَخْرَجَ بَعْضَهُمْ مَكْتَبَاتِهِنَّ وَتَحْتَهُمْ فَوَاصْلَى قَدْرَهُ تَغْلِبَهُ وَفَوْهُ اصْلَى قَدْرَهُ
وَكَمَدَّ كَمَدَهُ وَرَثَمَ وَأَخْرَجَ مَعْلَمَهُ كَمَدَهُ وَقَفَقَفَ وَسَبَبَهُ وَسَبَبَهُ بَعْدَهُ
وَأَكْرَمَهُ تَغْلِبَهُ شَامَهُ وَلَقَدَّهُ بَعْنَانَهُ سَوْجَهُ الْكَتَبَهُ بَلَادَهُ بَعْزَمَهُ
إِذْ هَبَرَ الْمُؤْمِنُ بِالرَّسُولِ وَالْقَدْسِ بَرَدَ يَكْتُبُ شَهَادَةَ الْمُلْكَهُ أَزْجَهُ أَكْهَهُ حَذَرَنَ الْكَسْمَعِ
مَرْتَلَهُ أَوْقَفَ كَيْنَهُنَّهُ أَزْجَهُنَّهُ فَرَتَهُ نَبِيَّ الْمَلَكَهُ كَعْنَهُ أَكْهَهُ حَذَرَنَ الْكَسْمَعِ
بَرَدَ فَرَتَهُ أَوْقَفَ كَيْنَهُنَّهُ أَزْجَهُنَّهُ فَرَتَهُ نَبِيَّ الْمَلَكَهُ كَعْنَهُ أَكْهَهُ حَذَرَنَ
بَرَدَ فَرَتَهُ أَوْقَفَ كَيْنَهُنَّهُ أَزْجَهُنَّهُ فَرَتَهُ نَبِيَّ الْمَلَكَهُ كَعْنَهُ أَكْهَهُ حَذَرَنَ
أَحْجَمَهُ لَيْلَتَهُ أَزْجَهُنَّهُ فَرَتَهُ نَبِيَّ الْمَلَكَهُ فَرَلَيْلَتَهُ كَعْنَهُ أَكْهَهُ حَذَرَنَ
كَمَشَنَهُنَّهُ وَرَفَرَأَهُنَّهُ وَطَلَوَهُنَّهُ وَرَدَدَهُنَّهُ كَحَقِيقَهُ وَقَصَدَهُنَّهُ مَهْلَقَهُ بَلَادَهُ شَاهَهُ
كَهُ بَعْقَنَهُ وَفَقِيرَهُ كَلَاهُ لَاهُ دَاهُ بَعْقَنَهُ بَرَكَلَهُ دَكَرَعَيْلَهُ وَفَقِيلَهُ مَرْفَقَهُ شَاهَهُ بَعْقَنَهُ

الفقه از درون فصل توپن مقتضی است در وضیع عین نسبت آن که در آن زمان
بعد از خلیق را والهم واحبْنَاهُ كمِ رَاغِبٍ شود مفهوم است و کل بامضی این
کلمه ایشان کل سلسله دو رسوره ابراهیم در حکم اراده از رب خود کشیده اند
برای دو سورت دو کسر موضع دیگری که دخته ایهود را غیر از دلخواه ایشان در خود
منشی ایشان اتفاق نمی هدایت که در خلاصه صلح و صفت و بیان مفهوم است
آنچه موضع پیش بر خلاف شود در رسوره مایه لهدار کاخنا ایله ایشان قیمت
اسم افسوس دو قلبه می بار که به ایشان رسوره بقدره خلاصه **و فی** مفهوم است
(ایازد موضع یک برخلاف فقر) فعلی فرقه من در رسوره بقدره در برق فرقه
که ایشان ایمه قطع است روم و کسیم لبیکه کفر و ایشان رسوره مایه داده اند
و فرمادی ای بزرگان و فرمادی شهادت ایشان خالی از رسوره ایشان
و فرقه ایشان رسوره بزرگ و فرقه ایشان که در رسوره روم و فرقه کاخنا ایشان
بختلخی

بِكَلْفَةٍ

لله عز وجل اذ قال لهم يا ايها الائمه اذ سمعوا ما قالوا قاتلوا الكاذبة بهم وارسلوا مسد
واذ قال لهم يا اصحابي يا ابا علي يا ابا الحسن يا ابا جعفر يا ابا حامد يا ابا
الحسن يا ابي جعفر
يا ابي جعفر وقف كل منهم بباب بيته واصفعه كذا وفوقه كذا وفوقه كذا وفوقه
افعلت رئاسته وفوق كل منهم الباب وفوق كل منهم بابه وفوق كل منهم باب بابه وفوق كل منهم
ببابه وفوق كل منهم بباب بابه وفوق كل منهم بباب باب بابه وفوق كل منهم بباب باب بابه
اهم يقسى من رئاسته بيك رئاسته بيك رئاسته بيك رئاسته بيك رئاسته بيك رئاسته بيك
موضع بناكم توبت البقرة نعمت الله عليكم ودانوا زلزال عز اذ دانوا زلزال عز اذ دانوا زلزال عز
عليكم اذ دانوا زلزال عز
يكفرون ويعزون في نعمت الله لقولهم في نعمت الله فاطر اذ دانوا زلزال عز اذ دانوا زلزال عز
في اذ دانوا زلزال عز
الاعزل اذ قال لهم يا اصحابي اذ سمعوا ما قالوا قاتلوا الكاذبة بهم وارسلوا مسد

عَمَّا يُرَاكُمْ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدَّهُ وَزَوْرٌ لِكُلِّ تَحْقِيقٍ نَوْهُهُ وَكَلْمَانُكُمْ لِكُلِّ مَسْكُونَهُ
الظُّفُورُ وَالرَّسُولُ وَالْأَسْلَامُ سَبِيلُ الرَّسُولِ وَالْأَسْلَامُ قُوَّةُ الرَّسُولِ وَالْأَسْلَامُ
إِنَّمَا إِلَّا أَنَّهُمْ بِالْفَسَادِ دَيْمَعُ الْأَنْفُسِ إِذْ سَرَّهُ كُلُّ سَبِيلٍ إِلَّا أَنَّهُمْ
شَوَّهُوا بِعِصَمِ الْمَعْنَى إِذْ سَرَّهُ فَوْزُ سَبِيلِ الرَّتَبِينَ إِذْ سَرَّهُ افْرَادُ قَوْمٍ كَفَرُوا
وَدَرَسُوا الْحُكْمَ قُرْآنًا وَأَوْلَيْتُ وَآمَّا بَعْدُهَا كَرَمُ مَطْعَمُهُ رَكْسُ الْحُكْمِ بِرَفْشَانِيَّ
أَبْيَادُ الْمُؤْمِنِيْنَ لِعَلْكُمْ تَعْلَمُونَ إِذْ سَرَّهُ الْفُرْوَانُ وَأَيْمَانُ الْحَرَجِ وَزَوْرُهُ زَوْرُ فَلَيْلَةِ الْقَعْدَةِ
إِذْ سَرَّهُ الْأَرْجُونُ هَذِهِ زَوْرُهُ وَقَبْلَهُ الْفَخْمَادَةُ أَمَّا صَاحِبُ الْمُؤْمِنِيْنَ بِرَوَانَهُ
فَيُرَاهِمُهُ غَرَّاتُ وَرَغْفَاتُ أَنَّهُمْ جَاءُوْ فَقِيرُ الْفَدَى بِكَرَدَأَمَّا يُؤْتُهُمْ حَكْمُهُمْ وَمَا زَلَّ الْمَدَّ وَ
فَلَكَلَّهُ دِبَابُهُ الْعَيْنُ دَارُ الْقَرْمَ وَهُوَ فَرِسُ الْمُسْبِدِ لِلْأَرْمَ وَأَيْنَ الْقَرْمُ دَارُ الْأَيْمَرِ
وَأَوْلَى الْأَلَابَابِ وَمَمْكُورُ الْقَرْمَشَهُ جَاهِيَّهُ سُونَدَهُ زَيْمَجُ الْمَهَمَّهَ بَاسِتَهُ وَفَوْلَهُ الْأَلَدَهُ
وَانْتَفَضُوا السَّبِيلُ وَفَاسِبَقُوا الْجَيْرَاتِ إِذْ سَرَّهُ الْمَحَاجَهُ بِجَاهِيَّهُ
بِالْمَهَمَّهَ وَلَا تَسْبِحُ الْأَذْيَارُ بِعَيْنِهِنَّ دَارُ الْمَهَمَّهُ بَيْسِيُو الْمَهَمَّهُ وَمَلَّا قَوْلُ الْمَهَمَّهُ وَأَوْلَو

الفضل

میکند و فواید بفرار و خواه بجمع و آن هشت سنت از رسول کو اتفاق نهاد و پیر ترکه
و عده ای از رسالت را بین کذا نداشت مکان دستگاه اذان اذان حق قصبه کلمه سکون
شود و بکسر لای ایات لله تعالیٰ و غایب است الجبیر و حرم فرض و در رسالت عنده بتوابع
ای رایت بر و در رسالت اسما فی القراءات لامنه و در رسالت طرف فرم علیت منعه و در رسالت
فصلت و مکثع از ثغرات از رسالت مسلمات بجز احصار و ایام ایام است بعد بخوبی فرم
و فرض و الفتن و قیمه ایات روح فرض و رسالت مسلمه ایام منعه ایام فرض و روح فرض
لند بتوانند فتن فتن فتن
ننانک بر از زمان فتن فتن فتن
فاینهم و زاده همچویه و رسالت اغلب
بکسر لای شرکه رسالت دیده ایام
این لای ایام دیده ایام دیده ایام

بـ/صفـتـوـفـاـيـدـاـزـمـطـبـقـوـنـفـيـهـكـهـوـجـهـوـه

انصفك انفه احبابه ضده خصم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَنْزَلَهُمْ بِكُلِّ شَيْءٍ وَمَا لَهُمْ بِحَاجَةٍ

سفل اضطرار متعلماً ضعف

فَلَقِرْ حَضْرَهُ لَاضْدَكْ لَهُ دَانْ تَطْبِيْهُ

ب) معرفه و تجزیه از این دو مفهوم

ضاده و سین و زاده همچو
میم را فاش نمایند

فیده و راعلیه رلاماکن قبل زنون و بقى صفحه تقوی

غافل از خدمهار لام کن یا نون میش
قبل متوجه شوی هر چیز را درست
آب خمیر سرمه ای را درست

صین ران و مدن آفون همچنانست
بجز غاز اخفاک و

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بود و از این بزم هم می باشد

卷之三

Digitized by srujanika@gmail.com

کرسی پر نیز بارگیری کردند و فوج فرزانه را می‌نمودند

مکانیزم افزایشی از پیشنهاد شفاف

لازم در این غیر منفذ آغاز و پیشگیران

لار خود را قن و می خواهند سرگزت
و شدید می خواهند قدر قوه عده های مکالمات

عین الْمَدِيْنَةِ وَالْمَدِيْنَةِ وَالْمَدِيْنَةِ

بهره شد بایکوئی لازم کر شده مدد

آه آوازی از زدیم در چشم که قربت
مشهد باشد بر خلاف شرط حشمت از منبع است

دان شاه محلی پنج چارا و بادروالام بیم
لیل خیر سوادشرا و در عسلماز نعیم

بیکار از جمیع و بیکار از میان اینها
نماین از آن کن بود خوانندش اتفاق میگیر

در مراجعتی بکفر عالم فتوی بنوی اخنوار شمام اندیکفر و در حقیقی

اول از نمایان اکثر غیر مردمت و پاسخی داشتم از غم کرد و چشم یکم را سوی از نمای صفحه - آن تنه از چشم متفاوت را عذرخواست

دال رتندال از در رطا و تارطا و دجال
با را که شناسی پویه ملکم آندریم دال

طابع

٦٤

راند و قوه مفهدي

در فتح سالم در داییات و نامه های علی اکبر شاه
علی افجهن اضطر عکس شاهزاده آن
لکه از روح اخدا میگوید نام سالش املاک
اسمه از خان (۱) از تواننده سالم فخر ناید
در باری از حقیق خود بور و جو پایین برخواهد
حقیقت از این حقیقها باز نیست و عما
وقوف قدرت برخود سوی بیرون میگردان
دو زان بجهی عقرفت است و برخواهند کاخ
اویسا در طایف علام ایسی معنی انعام در
فاضل لایسنون در سوره سجده بدراز
بنزفهر قدنایام عبد و بنزفه زان
بنزد ریس کیان از احمد دیکر عبار
زنجیان را از شناسی کیان خلا فشنید کیان
وقوف قرن ابیات البتنه زینی نکذیر
بر این میدعده بسغرا خس زمان
از رسول آدم میگذیرند فقل که به جا و قفقنه
ضد است بشم قیمه میگیرد و شمش قیمه
مرتفع غیره (۲۲۳۴) میگذیرند

三

٦٣

أبيه هذ المقصول في أقصى الحق عَلَى وَمِنْ أَوَّلِ الْعُلُقِ
عَلَى وَمِنْ أَفْسِي الْكَلْمَةِ زَوْلِ الْكَلْمَةِ وَمِنْ قَصْبِ الْكَلْمَةِ زَوْلِ الْكَلْمَةِ
وَمِنْ كَوْلِ الْكَلْمَةِ زَوْلِ الْكَلْمَةِ جَنْزِي وَمِنْ حَافَةِ الْكَلْمَةِ وَمِنْ بَيْنِ الْأَرْضِ
ضِ وَالثَّالِثُ كَلْمَةٌ كَلْمَةٌ مُجْزَأٌ بِالْأَبْرُو وَمِنْ كَبُورِ الْأَيْمَنِ وَمِنْ كَبُورِ
لَدْكِ فَالْأَبْتَى صِرَاطُ الْعَبْدِ إِنَّهُ ضَعِيفٌ فَنُفِقَ بِالضَّعْفِ وَمِنْ حَافَةِ الْكَلْمَةِ إِنْ يَعْلَمُ
يَنْتَهِ طَرْفُ الْكَلْمَةِ عَنْدَ الْكَلْمَةِ الْأَعْلَى وَمِبَيْنِ طَرْفِ الْكَلْمَةِ وَمِنْ كَبُورِ الْأَيْمَنِ
الْعَلِيِّيِّ وَمِنْ كَبُورِ الْأَيْمَنِ وَمِنْ كَبُورِ التَّقْوَى دَاخْلُ طَرْفِ الْكَلْمَةِ زَانِ وَمِبَيْنِ طَرْفِ
الْكَلْمَةِ وَالثَّالِثِ بِالْعَلِيِّيِّ مَصْعُدٌ طَرْدَتْ وَمِبَيْنِ طَرْفِ الْكَلْمَةِ زَانِ وَالثَّالِثِ بِالْعَلِيِّيِّ
وَمِنْ طَرْفِ الْكَلْمَةِ زَانِ وَمِبَيْنِ الثَّالِثِ بِالْعَلِيِّيِّ وَالْأَطْرَافِيِّ وَقَبْلِ طَرْفِ الْكَلْمَةِ ظَانِذَتْ
وَمِنْ طَرْفِ الْكَلْمَةِ يَا الْعَلِيِّيِّ وَبِالْأَنْفَفِ الْمَعْنَفِ وَمِنْ بَيْنِ الْأَشْقَابِ وَ
وَاضْمَنْفَوْافِ الْأَلْفَفِ قَبْلِ مِنْ هَوَاءِ الْفَمِ وَقَبْلِ مِنْ الْحَنَنِ وَقَبْلِ إِيَّاهُ أَنْ تَكُونِ
يَحْمَرْقَةً زَيْوَانِيِّ شَرِّ وَقَبْلِ سُورِ الْأَنْزِيِّ ضَعْفُ وَرَوْفَ الْغَرْبَةِ التَّغْنِيِّ

۱۰۷

مسْعِيَة لِلرِّفْقِ الْمُسْكَنِ إِلَى الْمَدْنَكِ الْأَعْلَى عِنْدَ النَّطْقِ بِهَا وَالْمُسْتَعِيَةُ
غَيْرُهُ وَالشَّفَرُ ضَمَّ الْأَعْدَادِ وَالْأَبْطَافِ بِعِوْضٍ **صَرْخَضَطُونَ** وَالْمُنْفَعُ بِهَا
وَالْأَنْفَقُ عِنْدَ الْأَطْبَاقِ كَمَيْتُ مَطْبَقَهُ لِأَطْبَاقِ الْأَسَانِ بِعِيْدَنَهُ إِلَى الْمَدْنَكِ
عِنْدَ النَّطْقِ بِهَا وَالْمُنْفَعُ فِيْنَهُ **فَرَطَّ** كَمَيْتُ فَلَقَلَهُ لِأَضْطَابِ
الْأَسَانِ بِهَا إِذَا وَقَتَ عَلَيْهَا وَالْفَلَقَلَهُ صَوْتُ الْأَشْبَاهِ، الْأَيْمَنَهُ وَضَدَ الْمُنْفَعَهُ
الْمَكَنَهُ وَالْمَرْوَفُ الْأَسَانِهُ غَيْرُ الْفَلَقَلَهُ وَامَّا وَزَوْنُ **حَسَنَ** وَوَزَوْنُ الْمُنْفَسَهُ
حَسَنَ كَمَيْتُ مَنْفَسَهُ لِأَنْشَرَ رَفْلَقَهُ عِنْدَ النَّطْقِ بِهَا وَالْمَنْفَهُ **حَسَنَ**
وَسَبَسَغَهُ فِي الْأَكْرَافِ وَالْأَسَانِ عِنْدَ النَّطْقِ بِهَا إِلَى الْأَنْهَارِ الْمَدَنَهُ وَالْأَرْجَافَهُ **حَسَنَ**
فَهُوَ دَكَرَرَهُ لِأَنَّهُ أَنْتَ إِنْ تَبَكَّرَ عِنْدَ النَّطْقِ بِهَا حَتَّى يَكْسُرَهُ وَالْمُنْظَلِهُ
الْأَنْفُسُ لَوْفَاجِهِ سَقَطَهُهُ وَالْمَرْفَهُهُ وَزَوْنُ الْأَنْفُسُ **الْأَنْفُسُ** وَوَزَوْنُ الْمَعْلَمَهُ ثَلَثَهُ وَبَلِيلَهُ
أَرْبَعَهُ **حَرَكَادِيَّ** وَهَرَوْنُ الْدَّيْنِهُ وَالْأَسْمَاءُهُ طَهَهُ وَوَزَوْنُ الْمَدَنَهُ إِذَا كَاهَهُ
وَكَاهَهُ بَلِيلَهُ حَسَنَهُ وَكَاهَهُ **الْبَلِيلَهُ** قَرْعَيَهُ كَاهَهُ وَزَوْنُ الْأَعْلَمَهُ

وَالْمَنْزَهُ وَالْمَسَانِيَّهُ نَازَهُهُ بَلِيلَهُ وَكَاهَهُ وَلَكَاهَهُ بَلِيلَهُ الْمَوْزَدَهُ
بِالْمُنْفَسَهُ تَنْفِسَهُ بَلِيلَهُ وَرَفْوَهُ وَلَقَلَهُ وَكَشْفَهُ وَقَلْقَلَهُ وَضَلَالَهُ بَلِيلَهُ
وَلَهَبَهُ وَمَلْبَقَهُ وَمَسْلَبَهُ وَكَلَهُ وَكَبِيرَهُ تَنْفِسَهُ بَلِيلَهُ وَلَهَبَهُ
وَكَسْبَلَهُ وَلَهَبَهُ **لَهَبَهُ** الْمَلْهُوكَهُ نَفَرَهُ فَنَاجَفَهُ فَنَعَهُ الْأَلْفَاظُ
شَفَعَهُ فِي الْأَلْفَاظِ الْمُسْتَعِيَةِ الْمُنْفَعَهُ تَسْبَيَتْ بَلِيلَهُ الْمَرْوَفُ وَمَرْسَيَهُ لَعْنَهُ
وَنَعْفَهُ الْأَعْيَهُ وَلَعْنَهُ عِنْدَ الْأَرْدَهُ وَلَجَرَهُ بَلِيلَهُ إِذَا وَقَتَ عَلَيْهَا وَلَجَرَهُ
هَرَوْنُ الْأَعْيَهُ وَسَبَسَغَهُ لِلْقَوْمَهُ وَقُوَّةُ الْأَعْيَهُ دَلِيلَهُ وَلَجَرَهُ
جَهَهُ وَصَعَرَهُ بَلِيلَهُ الْأَنْفُسُ الْمُنْفَسَهُ بَلِيلَهُ إِذَا وَقَتَ عَلَيْهَا وَلَهَبَهُ بَلِيلَهُ
فَشَيْنَهُ بَلِيلَهُ فِي الْأَلْفَاظِ **لَهَبَهُ** قَطْبَهُ وَكَيْتَشَدَ بِالْقَوْمَهُ
فَرَسَاعِيَهُ وَسَعْيَهُ بَلِيلَهُ الصَّوْتُ عِنْدَ النَّطْقِ بِهَا وَامَّا الْمَرْوَفُ الْأَنْفَوْهُ
إِلَيْهِ بَلِيلَهُ وَالْأَرْجَهُ **لَهَبَهُ** سَبَسَغَهُ فِي الْأَلْفَاظِ **لَهَبَهُ** وَمَا كَاهَهُ لَهَبَهُ فِي الْأَرْجَهُ
إِلَيْهِ **لَهَبَهُ** الْمَسْعِيَهُ هَرَبَيَهُ بَلِيلَهُ الْأَلْفَاظِ **لَهَبَهُ** ضَغَطَهُ كَمَيْتُ

سَعْيَة

عَيْسَهُ وَكَذَلِكَ فِي الْمُضْعِيَهُ بَلِيلَهُ وَفِي هَلْقَهُ بَلِيلَهُ فِي تَسْبِيَهُ كَاهَهُ بَلِيلَهُ عِنْدَهُ
وَالْأَنْفَعُ مَلَعُونَ عَالِمَ قَلْبِ الْبَلَوَاتِ وَالْعَيْنِ إِلَيْهِ كَاهَهُ بَلِيلَهُ سَبَسَغَهُ
وَالْمَلَئِيَهُ عِنْدَهُ الْأَكْرَافِ وَالْأَصَادِ وَالْمَلَكَهُ بَلِيلَهُ لِلْأَنْفُسِ الْمُنْفَسَهُ وَسَبَسَغَهُ وَالْأَنْفُسِ
عِنْدَهُ تَيْمَنَهُ بَلِيلَهُ وَكَاهَهُ بَلِيلَهُ فِي الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِ إِلَيْهِ بَلِيلَهُ الْمَلَكَهُ
وَعَلِيهِمَ الْأَنْفَاسَاتِ وَالْأَهْمَانَ وَالْأَكْرَافَ كَاهَهُ بَلِيلَهُ فِي سَبَسَغَهُ أَخْصَيَهُ وَفَاطِمَهُ
الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ عِنْدَهُ الْأَبَابِيَهُ فَلَمَّا فَحَوَمَ بَلِيلَهُ بَلِيلَهُ وَالْأَطْهَرِ
حَرْفِيَهُ وَكَاهَهُ بَلِيلَهُ بَلِيلَهُ فِي الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ عِنْدَهُ الْأَبَابِيَهُ وَالْأَيْمَانَهُ
عِنْدَهُ الْأَفَافِيَهُ بَلِيلَهُ وَقَادَهُ بَلِيلَهُ سَبَسَغَهُ وَبَلِيلَهُ اِنْرَاعَرَهُ قَلْمَارَهُ
وَالْمَيْنَقَهُ وَبَلِيلَهُ الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ إِلَيْهِ بَلِيلَهُ بَلِيلَهُ وَالْأَنْفُسِ
خَصَصَهُ فِي الْأَفَافِيَهُ وَبَلِيلَهُ وَالْأَنْفُسِ وَقَعَتْ بَلِيلَهُ بَلِيلَهُ اِنْرَاعَرَهُ قَلْمَارَهُ
الْأَنْفُسِ وَكَاهَهُ بَلِيلَهُ بَلِيلَهُ سَكَنَهُ بَلِيلَهُ وَبَلِيلَهُ وَلَعْنَهُ الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ
لَيْتَ كُوْجَعَكَمْ خَلْقَهُ وَفَعَلَهُ بَلِيلَهُ بَلِيلَهُ وَلَفَقَهُ وَلَيْفَيَهُ بَلِيلَهُ اللَّادَهُ إِلَيْهِ كَاهَهُ

أَلْمَكَنَهُ مَنْهَا إِنْجَلِي خَطِيْقَيْلِي حَطَّهُ الْأَعْلَمَهُ الْمَكَنَهُ وَلَمَّا كَاهَهُ بَلِيلَهُ
بَلِيلَهُ لَيْلَهُ فَلَذَلَكَ الْأَمَنَهُ بَلِيلَهُ رَفَزَلَكَ الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ بَلِيلَهُ
كَلَّهُ وَرَدَادَهُ كَلَّهُ كَاهَهُ بَلِيلَهُ وَلَقَلَهُ وَجَمَدَهُ سَرَادَهُ الْمَرْوَفُ الْأَلْفَاظُ
وَاعْمَانَهُ دَنَادَهُ بَلِيلَهُ الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ بَلِيلَهُ فَلَزَلَكَ الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ
وَقَعَتْ بَلِيلَهُ الْأَوْسَهُ وَزَادَهُ الْفَدَرَشَهُ فِي ذَاهَدَهُ الْمَدَنَهُ إِذَا وَقَتَ
وَكَاهَهُ الْكَاهِيَهُ بَلِيلَهُ سَبَسَغَهُ فَلَسَنَ الْأَقْوَادِيَهُ بَلِيلَهُ الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ
كَاهَهُ إِذَا وَقَتَهُ قَبَلَهُ أَرْبَعَهُ أَوْلَاهُهُ وَلَهَبَهُ وَلَجَرَهُ وَلَهَبَهُ بَلِيلَهُ
وَالْأَنْفَاسَهُ بَلِيلَهُ شَالَ الْأَرْجَهُ الْمُسْكَنِهُ دَرِيَهُ بَلِيلَهُ عِنْدَهُ الْأَنْفُسِ
صَحَصَهُ فَصَيَيَهُ بَلِيلَهُ بَلِيلَهُ عِنْدَهُ الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ كَاهَهُ وَالْأَنْفَاسَهُ
أَفْنَطَهُ الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ كَاهَهُ لَتَرَغَعَهُ قَلْوَنَهُ وَالْأَغْيَيَهُ إِلَيْهِ عِنْدَهُ الْأَنْفُسِ
بَلِيلَهُ فِي هُلَّا بَلِيلَهُ خَاهَهُ بَلِيلَهُ وَأَغْفَرَهُ الْأَغْيَيَهُ إِلَيْهِ بَلِيلَهُ عِنْدَهُ الْأَنْفُسِ
نَوْفَاصِيَهُ عِنْدَهُ زَرْعَنَهُ عِنْدَهُ الْأَنْفُسِ الْمُسْكَنِهُ بَلِيلَهُ كَاهَهُ وَالْأَنْفُسِ

الرافعين الكلام كونية يقينه واليابس في الماء والجبل والجنة وعدها بعده
 وادخلن ولا يتعللوا رأى سلطنه مبي ولزاعن الحدوير على شكلها وأو
 داوكن وفعلن فرط الكلمة كونية بسرقة ومسوألاً دمر لداه ايشا بغير الكنا
 فاتل كنمه والمنكهة ديجي طفر اداراها فعاد ايز تكنشتره تغبر مشبهة
 بنوع العجم وكل طفلها اشكها واستلتها فالقرآن مستبشره وذئنه وامثالها
 والسين الساكته اذا اجهته مع احمد وفالاطلاق بيد سمايا الرفق اللذا
 يعيصها داشن مصلوراً ببرصها وبرسته وفرين سببها وفوتها احفلت مد
 غم الطلاق فرلتها مع بقى الاصباء وخلوص النها ونظم الدلالات كذبة قبل
 التوز والاراء واللام وبحكم قربها نكون قد نشرت القدر والتفاف لفيفها ولادي
 دلوه وبرغ العدلان بفناها قبل الماكنه ببرضوح فاجي قبل الدلال الملا يعيشها
 مشهدة العجمي بقوله (مج) ذي زاد امثالها فالقرآن سجد المسجد
 بعن طلابه فراعاة الجم بعد كذبة كونفر صنعا اذا اجهت وادان كلها

محنة

فندى ثالثة شارط للدول بجد وف الدوره والروايه والساير والافتاتى زن
 اقبر وف المدكر في نصها اعني كونه ما قبل الدوا ومحوماً وما قبل الديك بمكسورة و ما قبل
 الالاف من عقوبة ولا تكون ما قبله الا ذلك لحاله الشوفع المحظى بعد وف المدعا زن
 بعد المدعا امشهدة كون عاج وينقسم منفصل منفصل منفصل منفصل
 الذريعين وف المدكر كلية والمرة فرق فرقها بالبراءة وفروالكم وقولا فنكيف
 لتعلى او اللذكيون وف المدعا والساير فرق كلية واحدة من ساء سوء سببها اما المنفصل
 فلا خلاف في بنيت القراءة واما المنفصل فقد انتفوا ففيه اماماهم فذهم فيه
 المدعا فالمقصى يمكنه من حفظه بفتح اختلاف القراءة وروايتها واعلم ما
 الهم مقدار اربع القراءة منفصله منفصله وبحكم الغير في القراءة مقدار اربع القراءة
 واقتصرت على اهلين وادا وقع هزة الوصل بين هؤلاء المفهوم واللام الساكته
 كون العجم والذكري في جميع القراءة فيما الا القدر من عدنق المدعا بينها
 وبين الالف المفتوحة سورة والختام المدعا عبد الله السمعاني لفيفها اماماهم وادا وفعت

بعد وف

مفتركته اما حجر حجر يكتب في سرتها بالترقى مثل ودوقت وادن الماء وادن
 ونهر وضد العفو وامر اذا اجهته عباده او وادن او لم مشهدة بير عدها بعده
 بالقدر والاصار والوش تبريله او كونية كونية كونية كونية كونية كونية
 والمطبع يعطيه اذا اجهته عباده كون كون كون كون كون كون كون كون
 ديجي طابعها فالسره الماشدة كون كون كون كون كون كون كون كون
 جز واحد او بير كونية كونية كونية كونية كونية كونية كونية كونية
 الحق قل وحيط طابعها فرش او اصبر او لا يطوه صابر وبابا الاصبع فيها وكذبه
 ضر ادفعه وف المدكر فرسن وفون فرق الادهم وادا وفعت عنون فرش بعده
 ويكونون فاحذر فرق الفتنه فيها و مد قليل فرش بعده و فرش علىهم حكيم ودار
 و هوكيل ووضع في اتو الكمله و فصحى قبلها زرلين واهدر على حلول المطهية
 سعنوف حكم المفتي به و كل سكن بعد و همزه او كون كون كون كون كون
 ديجي طابعها المفتي به و كل سكن بعد و همزه او كون كون كون كون كون
 الياب الفالش فالمدعا القمر

ان

٥٥

بعد وف المدعا وف صحى وفعت على سرتها بالسكن كونية كونية كونية كونية
 فلليل كونه ببر المدعا و بيجي المدعا والغبي اوشئت بيجي الفرس
 ليسين القراءة وادا وفعت فرق فدام وفقط على الرقام والاشتم فرق
 النز وادن از فروع السور بيجي المدعا الطويلا اذا بجد وف المدعا كونه وف
 الفرس كلام المدعا عجي بر وف المدعا وفجاها والطوى فضر وادا وفعت الاد
 الساكته بعد الفتنه وقبل السور كونه كونه الياب الساكته كونه كونه
 فيه بدم المدعا الطويلا والمدعا المنشطر وفقطها و مصلحا و باقر القراءة
 فالوصل ثلثة او بيجي فرق القراءة والمدعا الطويلا المدعا المنشطر وادا وفعت
 المدعا وف اخزون القراءة اليم و العين في جميع القراءة وفوص فى
 القراءة وف المدعا بيجي باسم القراءة والمدعا الطويلا الياب القراءة
 والوسائل على ان المدعا عباره عن قطع آتو الكمله مما بعدة بالنق او حكم
 مطلقا و كذا اف ان كان من عجا و الا صر فرق المدعا الاصبع زاد الماء

والأشناء فيجوز أن فرقة شارق وبنسبة الماء بالملائكة فالأشناء يجوز
 ثم الشفاعة بلا صوت بعد ذلك وفرقة الكلمة في الفرق بين شفاعة
 والأشناء يكون فرقة والرفع لا يغير الرؤم يكون فرقة والرفع والكلمة
 ولا يجوز الفرع والتصبع على الشفاعة بمنزلة فانه يجوز الرؤم فرقة
 مطلقاً ما عدا فضلاً الباقي ففي المتفق على فرقة والتباين في فرض
 مثل شعاعي يجوز الرؤم والأشناء والفرق بالشكون على ثالثة أو بغير علية
 القصر الطولان المتفق على فرض الأشناء لا يجوز وفقط بالشكون ما أشار الرؤم فلا
 يجوز إلا القصر بعدم الشكوى والمدلاً يجوز الافتراض واستثنى ففي مثل
 لشعين وفروع رحيم عليه وحكم المروعة سبعة أوجه للقراءة وأما
 المكسورة كونها بالرقيع ففيها ثلاثة أو بغيرها وفقط بالشكوى وازمت
 ضرب آخر ولم يجزها الأشناء ففي ذلك أربعه أوجه كما يجيئون
 والفتح دقيق وفيها ثلاثة وجبر لا يغير الرؤم فرض الرؤم والأشناء لفظ
 وفرض

فتشير بغيره شفاعة وجبر لا يغير الرؤم وفقط بالشكوى على ثالثة أو بغير علية
 المدلاً وفروعه والتفعيل على خلافه في حال الرجوع منه وفروعه المخولة
 وفروعه والتفعيل على خلافه في الحال المذكورة وفيها تأثير
 ويعطى رحيم وجبر الرؤم وكتبه والمعنة به فإذا كانت المدلاً والتفعيل
 والنون استثنى فرقة كلمة فرضها بما إذا كانت فرقة واحدة فإذا يجوز
 الآلة أطهراً راجحاً على الدين وفروعه صنواه وبينها فواد وفروعها والنون
 السكينة والتنتويه أهدروه فالحق يكتب الأطهراً وفروع العلوي كسرة إلى آخر

وذلك في العين والغين والمسكون والمراد في فرض العلوي في غير العلوي وفي غير العلوي وفي
 جبر وفروعه فإذا وفقط بعد التسوية السكينة والتنتويه المدلاً كونها بمنزلة
 كونها بغيرها وإن ينكحها والرجوع بهم فإذا وفقط بعد التنتويه والنون استثنى المروع
 الباقية ففرقة عذرها فوجزها الأفتراض الغمز كونها بمنزلة فرضها في غير
الثانية فرانه وفرقة التفاوت والتفعيل والمعنى كسرة عدم إثر الافتراض
 بغير الرسم كثيرة وبصيغة الكبير لفظ المدلاً بعد كسرة فرقة لا فرضها
 وفقط يجد كمحضه كونها بالبساطة شركه فرقة فرسخه قليله وما يجيء بغيره
 الاختلاف الصغير لفظ المدلاً استثنى فرضها كذا على ثالثة اقسامه معاشرة وهي
 ومنه بخلافها باجتماع حرف معاشرة أو بغيرها سكينة نصف الاعاد في الثانية
 وذلك في تأثير فرضها وفروعها كذواه ما شنا كلها وهو فالدلالة في تلك
 يوجيز بمنزلة المدلاً على الصوابي وفروعه والمعنى باجتماعه وفروعه
 وهو أخيراً سكانه شفاعة البنت فاحتضان مع بقاؤ طلاقه التي أودعها في وفاته

四



لاره بیان می کنند و اینها را
با این نام می خوانند و اینها را
با این نام می خوانند و اینها را
با این نام می خوانند و اینها را

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکانیکی و مهندسی

مکتبہ ملک

卷之三

ପ୍ରକାଶ
ମନ୍ଦିର

شمس	مشتري	فقير
عطارة	مربي	زهوة

فصل اول

الله ان لم يزدكم باركا وله حديث ومقتنيه ان كلامه صحيحة اذ صلوات الله
عليهم جميعين **آية بعده** جنون كويه قيصر كغيرها تتفق كل لغب المحنخ الى
عفورة البار ابراهيم مصطفى الله ابراهيم زاده ارباب دانشة اصحاب
پذلش رشته وديعشت كبعد اذ معرفة المتن وفضل طلاقا واحمل
عبدات نازاست واج سجحه نسبت الاكجوانه قرآن وان درت نسبت
الایران نتن فلکیه ووراثت صفات هفت و بیروی قواعده معینه افغان
عرب بنی بران رساله کثیره ستر تبغیر القرآن و قرارات عالم در جهان لسر
الشیوهن شاف کرده چون زیارت و کتب تطویل اذت جمعی للسبب
کثره علایق و عرایق وقت در حصن اکجوانه رسیعی بان معرفه ازان بربر
مندو و مستفید کردند سیدنا باقدت بعنادت و خلیمه استدعت رساله
صیغه در واجهات و سحبیات قراءات تأثیف بمحفوظی و سعی مجتهد البار
کرد ایشان مرتب ساخت بمرفقه و موجب و خاتمه واللهم المؤمن برساند

هذا كتاب وبه باسم العترة العظام في تشخيص العترة العظام
شکر و پیاس و میا شن عقب اس تغفار و عذر و مرض و شایر که
بعضها اقتدارت کمالا و حکمت بالغه ارسال رسائل و انتزاع التبت بهم
ضعیفان و کوتاه که این مخفی و از بی از سلیمان و سعیه ارسانی و کشف المذ
بنین و هدایت که دلوازیه قیطیلک ربی فخر ختنی او از بی اکتیبه قرآن
عظمهم و قرآن که بی افراد اذ اهل القرآن علی جبلی برایت خانه
منصفه فارغ خشیت الله صدیق ازان صد صلوات نامیات و کنیات زکیه
بر و ضر منزه و مشهد و مطریات البیان و رحمة للعجمین اذ از محفل المصلحة
صلی الله علیه آله و مرقد طهر و منی مقدس و میرزا حضرت رب العالمین
درویش اکرم الادلین والاضریں اعنی علی ترقی و اولاد اطیب راضیار
ایشان

اشرف و کلیه ترین امت ایشان که بیان اذ قرآن از اول کنند با کجه
در قرآن ایت و نیز فرموده که ضریم که تعلق اذ قرآن و علمه بیان اذ قرآن بشی
کسیست که بعدیم بکید و قرآن ایا و تعلیم بد همان اذ و نیز فرموده که اهل
القرآن اهل اللہ و خاصته بیان اهل قرآن اهل خلاصه خاصان و سلسله از
فسر و عوکس القرآن جبل الله المتین طرفی سید الله و طرازه بالید کیم مه
فتحست که بیان اذ فرموده که بیان ایت کیم کیم سرا و بیلت رحمت السرات
و سریز که او و بیلت شما ایت ایس دلت و در زنید که سبب نیت شما
میکرد **بدایگل** ادب تعلیم ایت که بیان ایت که بیان ایت که بیان ایت
که ایت لغت عربیت ایس و ایج بیان ایت ایت ایت و قرایت ایس و لغت
وب غنیمه و هم حرف ایلار ایت کیم غنیمه اکردن و رعایت الایار و تشدیده و ملا
و ایج غنیمه و اکر غنیمه شواد که ایک صحبت قرایت بیان اکر در زنید کیم ایت
دان صاحب سلیمان قرآن ایت مساقی قواعده لغت عرب و قواین ایت
دان

و مند الصدایه والاذنه و مقداره در جمیان فضیلت نداده قرآن
مجیده آیا ب فعلم ایت بیان ایلکه و کلینی خداست صیغه نظر که در حسنه علیه ایلیه
قرآن خواه ایلبر حرفا ز قرآن مجید و قرآن عیین که بیان اذ که در خواه ایت
ایشان و همچو ایل
حضر و بی طیارت ده حسنے بد نهد و از حضرت ایام حسین علیه السلام منفور
لست که همکه در زنیت خنی کلام علام که ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل
فرسته ده ایل
باشند تا بشب ایل
و ثواب حنیم قرآن بیت بیان ایل
ایت و ایز ایز عبد الله علیه السلام کیم روایت که کفته همکه ایج ایه قرآن
کند بعد ده حرفا ز کل الله ایل
و در حسنه بیان ایل
امتن

عاليات ارسلان المحظى قرين ببرهان المدققين اعظم علم
دين سيد بن اعلم فقهاء عالي مفتاح مكتبة ابن وست خزف من مطلع حقائقين الارقة
يحق فراسل الدين في حق نعمان اسلامياته على المترشحين المولودين من
عند الله الملك الرسول زوجته زهرة رسولنا في ميدان خراسان صدقة الله العزيم
حوالات اذنة فرسان مسيرة كلام شارع تقييم لغافل فرسان شرارة سلام نظر السعي
وخرافات شرق شرق سلام اذنة
عزمت ولهم واجبها العروش اذنونتها حسما فالماء روحها زعيمها
الاخذ وحرمات لم ينزل ملطفا وذريعة باذنها سلمي وذاك الذي يذكر الا
الآن او يذكر الله لا يخوض عليهم ولا ياهيئ لهم فتنجح ورأوا زرنا استمد عدالتهم
انما كل يوم الانام مقتله لاخوات وعاصي مفعولها كباقي لازمه شرفة انوار
والطرق اعلمه اطلب لارات دريد بقرارات بخوبه فرمانته تارين
رساله من اكرهه اسبابه ان منزنه وسلطه على نظر قدر بغيه عدا كسلعه

این فن تقدیم کردند از قرأت و م daraوت نایخود منابع با منذر داشتند که زیرا به برداشی
مثل تقدیم و تدقیق اطهار را خواهند صفت سقره مثل همچوی استعلاء
و طیران که از سنتیات است چنانکه در کسب قرأت ملکه را درست رعایت کند
سبب زیاد شرایح بود و غایب نیز ب خواهاب بیو و داعر حقیقی سلسله این رسما
لپه کردن به از لشقت و بجهت بیو که بعد از نبی در رت مکمل معنیگر زاده
الله شرقی و بعدهای از پیارست پیدا شریف و موافق اعلیحضرت مراجعت
پیاران در دارالسلطنه ااصفهان واقع شد و رسما کلکبر در مردان
الشریفین در قرأت عالم تالیف نعمه بیو اینکه در حضرت اهلی
و اخشت مد در حضور حضرت رسالت پیاره هر واقعه شد بیو بنظر خواهش
بنیع زلال افضل الانش و پیشتر طلب اغوار حکمال آفرینش
کشاف روزداری بین سهنتی کنون و حقیقی مکرر و ایرانی زید و تقوی
و ایقان سراسری اسالیک سلطت و ایمان حکایت زمان نقاهه و فضلای

زیو از این‌گاه واجب‌الاجلاست سنتی است و دفعت و عالم و دفعت مادر اینکه
می‌افکت به ظلم فرآن حاصلیان شد و اجباریت بمعنی شروع و آغاز قرار آن از
راجی باقی کفته اند معنی شروع قصد نکرده اند جناب‌الله یعنی محققان این
مسئلہ است پس حقوق در موضع وقفه چون خاتم کتب حیثیت بفصیل مقرر
است نزد قدر از مقوله‌اسنجیات است اشی کلامه اعلی مقامه و این سرشتمه
پادشاه میرکردان مزبور کشته و از زاده خوبان این فقرات بایکات را در رساله
کیمیز کر گفته و بعده افتدا بآن مقتضی در وجوه و لسانه هاره بمنفه در رساله
صیغه بزرگ‌نمکتوب صاحت و واجبات راجلا و سنتی از جایه کر گرفته
باب اقل در این واجبات فرآت و این ششم به بجزء ضمیمات **فصل اول**

در بیان می‌رایم و لازم است **بله** از جمله اوجات انتظامی حروف را
بلند و پیش از داشتن منع معرفت آن دندانهای از جمله حروف را
و آن چهار قسم است **اوک** شاید که جمع شنیده است و آن چهار دندانه از زبان

پرسنل این فقیر حقیران و مکررات مکمل صفات ملاطفه
آن غنوه نهاد بارگات که از شیخ افکار را به این خرف که آن را بعو خو
مرقوم قلم میگفت شنید فرموده بودند اینست آنچه در شیخ معجزات در آزادت
قرار آن اینکه واجب است مراد است او شرعاً مراتعات احراست ممکن تر نماید
بغ قول شهود میین العدد، و این آنکه اینچه مراتعات او لازم است مراتعات
مدت مستقر را شرده اند نه منقص و از آنکه اینست اخراج حراف از کنیت مسقور
پس از این پرس خدا که کنم او از اندک حافظ نشست و میادی او از افراد اسرائیل
اخراج شو از کنیت ظاهر بین حراف اسلام و طلاق ازین از مشتی است
قرار است با طلاق خواهد بیود و خواصی بآنکه این مراد است صفات موقرة
در عربت چون جمیر و سرمه است متعکل و مطلق و زنده برای این شرکه واجب
منیت بکلام از جمله مسمیات است مکنیت خراف پدر دن آن لشون و
بچنین ترتیل مبعنی پیشان چون پیش از حفظ و تقوی و اراده آزادی
زیارت

میگشود و رسیان نهایت **دلاور** است که این مکافاز را کوچک میدارد
حروف از او توکل کند و حروفی بی بی قول میگیرد و شد است و نهان بذل ادب
اصفهانی مهدوی است **اوی** ابتداء حلقه است از جانب قصبه شش که آن گنج مخوازه
و همایت **هم** و سلط حلقه است و آن گنج عین دعا کار محدثین است **سیم**
آخر حلقه است و آن گنج عین دعا کار محدثین است و این شش حرف همان صفحه
کوئیند **چهارم** اول چیز زبانست با پنجه ای ذرا درست از چنگ بالا و آن گنج
قاف است **پنجم** برخیز زبانست بعد از گنج قاف باندک فیصله با پنجه
برابر است از چکام بالا و آن گنج کاف است و این حرف هم سوکوئیند
و درست آن کوشش پارچه است که از بین زبان بی بین حلقه آریخته که بفارسی
آشنا میباشد اما قواعد صفع کوئیند و کاف زنده در عده صور اول هر یکی
که کوشید که بی بین حلقه است و عکله اختر شش لام مند که بی بین و لام
ششم سیان زبان است با پنجه برابر است از چکام بالا و آن گنج چیز

و حواز زیارتیان **هم** رباعیات که مجمع رباعیات است و آن بجز چهار زندان است
حواز جنگل اعلی و حواز حصیر اغلب از پرچار جایی شنیده باشد این کتاب که مجمع نبات
که از ازادمان نیش خواسته باقی همچهار زندان است و از هم بالا و حواز کام یا زین
واز چهار زندان را به دو زندانیات **جهان** اخلاص که مجمع حداشت و آن برخی قسم است
ادن مفواهی که مجمع مناح است و آن دندانهایت که در وقت خنده و تمايان
میکرد از جمیع مفواهی که هفت اند آن چهار زندان است حواز زندان از زیارتیان
از چهار چیزی اینها **هم** طواوح که مجمع طواوح است که از ازادمان آسمانی کو
سند عجم غذای ابریان میشود از زین از جمیع طواوح که هفت طواوح که هفت اند از زاده زندان
زند شش از الاده شش از زیارتیان از چهار رباعیات مفواهی که هفت اند از هزاره زندان
سمیم خواجه که مجمع ناجد است که از ازادمان عقل کوئید فریب به بیست
سالک چهار سالکی بیرون مراکب چهار زندان است که انجله لمهوارم حواز زندان
دواز زیارتیان از چهار را پیشو طوحن چهار زندان شنیده از اراق دندانهای مفروض

میثون

نفعی کوئیده و مراد از نقطه سقف رعن و شفیعه ما کاملاً بالا است **و زرده**
صریبان بس اسره و دنلان پرشیا لار آن فن طا وزال همچینین هشی و مشکل
حال باید حرف لاشور کوئیده و لش کوست بن دنلان **بوزرگ** نزد زبانت
پس دنلان ارشادیا رسغون و آن کوچن صادر کوئین مرحله تیان است و زاد بخوبی
است و این سکه حرف لار اصلی کوئیده اسلامه برکی سر زبانست **چهارم** هر خوا
دنلان است و در دنلان پرشیا با پرسکم پایینین دلان گون فا است
پانزدهم میان حواب است و آن گفتی با دمیم و دلار خد غیر مذکور است
با زن زرب بجزء یعنی رون لب و میهمان خشک لب یعنی برون لب
ودر در او لب نیک بهم نمایید و این چهار حرف لاشنی کوئیده **شیز**
هوا رفته ای داشست و آن کوچن الف و داد مدرست و آن مدارست دایمه است
حروف هلا سوکل و جویی کوئیده **هفتم** خوشست یعنی بر سر نیزی
لک کوچن از زری بیرون مرآید و آن گفتی میم و نون است و در حال اتفاق ای غم

و شیخ فقط دارد و اغیر ملک است و این سکه حرف لام بخوبی بین رادار از پسری
لی بیکن رفکی و نانت **بسته** ادق کن روز بانست که از هر خافه کوئند از جا
بن چپ پاراست با چپ برابر اوست از زمانها لام ملائس و آن گونه مند
است و این حرف لام هرسی و هافنی فهمه اند و هافنی کن روز بانز کوئند **ششم**
آخر روز بانست با چپ برابر اوست از پیغم و ملائمه ایلا و آن گونه لام است
هشتم سر زبانست تزییک بمنزه لام با چپ برای برابر اوست از پیغم و ملائمه ایلا
بالا و آن گونه نوشت **نهم** سر زبان است بعد از گونه نوشت باندک فصله
با چپ برابر اوست از پیغم و ملائمه ایلا و آن گونه لام برققط است و بعضی
قرار است که پشت زبان دخل در گونه رادار و این گونه لام حرف لام بخوبی بین
در گونه پیغم سرمه همچنان کوئند چشم این لام حرف اسر زبان اخوان مایشوند بن
برین زلق فرنسا میله **دهم** سر زبانست با چپ و ملائمه ارشنای اعلیا
و آن گونه طا و دال همچنان قدا، سمته فرانسیست و این سکه حرف لام و مع

طی

ملاعیلی و اصوات دستگفتہ اندامات خیز طبیعی عبارت است از زیارت آینه استاد
درین زنده و راهنمای خود و غیر اصلی کفته اند قوی عبارت از ترک چشم
درا برق آله سیل غظی پیش از معنوی سبب لفظی و چیزی است همه و مکون
لایسبی هر کاه همراه با شدید از آن نیست که مقدم به این دستگاه و اوزن
دایان ملام او مخصوص است بغيرات نافع باریت هر خود را که می خواهد خالی ازان
نیست که همچوچقانند یک کلی ماسترقی پس از حرف مادر سبب همچو
یدی کلی محیج شد و باشد مثل جاها و سکون و جویی از این مقصول و ایوب کویند و اکر
مادر یک کلی باشد و سبب مادر کلی دیگر مثل پیمان از این قرار امانت و فیلقش
از این مقصول نیست و جایز خانند و بعضی از قرائت درین مقصول همچو
اما عالم و مقصول مقصول چیزی را لف مادر است پس در زدن همچو
مدت چند وقت است و کاه هست که حرف مادر اشیا هر چیز بجهت همیشه
مثل ایه و بجهت که از اشیا هر چیز و اوصاف مانشون و از اشیا کسر و پس

یاد فرام باغه و این حرف لارین هنکام منزه کو شد **فلاخ** بلطفه
لأکب و طارق در این داستان نیز ایکت که این حرف را ساکن کنند
و همچو مغنو صدرا و ایل و بات تکلیف نهاد تا نهض خود را کم و مثل
اب دات دات داعی ها لایقی سل الاحروف مکد در ایش ایقان مکن نیت
نیز ایکن معین نیت **فصل** درین مذکوب مذکور می باشد
از بخلاف دایی است و منفصل اکرچه از جمله سبی است اما مناسی ایکت که
دین فصل و کوشش داشت بجزیک از منفصل و منفصل و کل خود را ذکر کرد خوا
پا شد نازیک یکی بجهت ایک دید **پانک** حرف مادر کات الف ساکن با قبل هفته
رو او ساکن با قبل هفته و با ساکن با قبل بکسر و سبب مادر است همه و یکن
و مادر هر چو نیکت طبیعی و غیر طبیعی بد طبیعی عبارت از این مادر است که
صلیشتو از ذات حروف مادر قدر تدقیق باشد این برای سببی موقول **پهل**
و قالی ایه و این نیز مادر ایلی قرأت یک الف مادر تقدیر کرد و این بکار الف
مارا

بظیر سید و آن جا مکنیب به حرف که در این هم کشیده ایش است اکرچه بجهت
حروف مادر ایلیت لایچه و احرف لایه و ایه و ایه و ایه و ایه و ایه
و منزه از قرائت افظاعین ماءطل و فخریان و بعضی تو رطاخان نکنند جنت
لغایت جایین ایشی مسکون عاری نیست در مثل المیل بایه مساوی یکی
فعلی و در قرائت ایل و همچو همچو طول پیشکش و در لایه ایل جایز نباشد
و ساکن عاری پیشتر آشیانیت و ایل بیج و اسطول و ایل و حالات
و حق و ایکان پایه ایل و را کپن اشیا) جایز نباشد همان لایه و همچو طول و تو سط
و حق در در علیه است و این نیز مده پاکش بعض از قرائت از جمله سخن است
است و آن سبب هر کاه مسکون پا شد لایم خواهید بجهت ایه و همچو
هر چیز خواهد با اسطور مشال سکون لایم مسکون شد ایه و آیه ایل و ایه چیز
و ایه و همچو این مارکه مسکون لایم ملک و مدلیز از کفته اند مشال مسکون لایم
مسکون و ایله ایان در حرف صفحه و سوکه و نسی و مسکون لایم ملک و مدلیز

اکر بعد ایش ایه پا شد مشل مایل ایل الایقبر و بساز و ایه مایل بکسر و
دین فیع مادر ایل مایلی و ایست کفته اند و از جمله سخن است کشیده اند و
اکری حرف مادر ایلی باشد که ایه و او ساکن با قبل هفته و سبب مادر است
ایه ساکن با قبل هفته است بکار بیهده ایش ایه پا شد مقصول
در کاری مشل سو و ایلی دخالت و صلح بغير از قدر بایش الای و ایش ها که راوی
نفع است که در حالت و صلح طول و قوه سکان که در حالت و قوه طول
و تو سکان و قدر است ایه ایل بجهت قرائت ایل که در ایش ایه ساکن باشد
لایم خواهید بجهت ایل و همچو تقدیر مده نخواهد بجهت ایل و ایه مایل
و حافظ است و قرائت ایه کشیده ایل و ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل طول
و تو سکان با شد لایم غیر شد ایل حرف دی علیم است در حرف صفحه در
فی کی سوره همیم و ایل سوره شوند چیز فرآیاد ران طول و تو سکان باشد
و در کتاب معین بکار آریب بجهت تصدیق ایل بجهت میشوند در علم قرأت
پنهان

هر چهار حرف مقطوعه نیز باید خود حروف مقطوعه حرفی آنکه در اینجا اسوژه داشت
اند و آن چهار راه در فن اپنے مدرایش با لازم است شرط داده که هر چهار حرف مقطوعه
اول آنکه بنابراین ایجاد راهنمایی در حالت تلفظ بسیار باشد **حکم**
حروف و مقطع حرف مقطوع مثلاً **سیم** حرف شالش ممکن باشد پس از الف الی عده
بنابراین این اصطلاح حرف مقطوع است و دو عین که اول سویه مردم و دشوار است
خلاف از دو عین دیگر که حرف مقطوع است بلکه حرف قدری است چنانکه
دیگر حروف لیم مذکور شده اپنے مدرایش باشد بجهت عقده و ترتیب شخص
کمی و اپنے مدرایش این بنابراین مذکور شده در کلیات **وطی** شالش سکون
لارن مفهوم شال لام الم و المقص لام و سین لسم و کاف و بیانیت
مکرر زدن **پس** زدن از دروازه القرآن و دروازه القلم شال سکون لازم دارد
مظفر مانند هم لام و المقص دلخواه و صاد المقص کمی عقده و سو و هم دیر
بسته حفص بوزن **پس** زدن است و با قدر حروف مقطوعه و هم مظفر از
و انتیع

واحتى

آن که حرف مد باشد شیوه سعین حقول در ایست از تو مقدمه و من مقدمه ایست از ایش
و از پی ریحی مد ترقی بهین باشد شیوه قدر او ایست از تو مقدمه و من مقدمه ایست
از طول ما سبب معنو رفید سیارگاهات در زنگ و آن از برای خود و بش داشت مد کردن
و ذکر میگشت بیت الغور و دلکانه لیموزین تبریخه علیه علوون والد ریب و مانند
اینها هم جا فی باشد جهت میباشد فرقی میگشت و اینین بجی مد تغییلم است در کلام
علی پیر لاله الائمه الائمه الائمه الائمه الائمه الائمه الائمه الائمه الائمه
و قصد میباشد رفیق شریک از زاده هنرمانی هنرمنی هنرمنی هنرمنی هنرمنی هنرمنی
قصد سبب معنویت نهایت نهایت افقی که آن هنرمنی هنرمنی هنرمنی هنرمنی هنرمنی
مد تغییلم شده شریک اسپیه افغانی خود خواسته ایشان نیز میگذارد سبب معنو رفید
ایش ایش و آن میباشد در رفیق ایست بیرونیت هنرمنی هنرمنی هنرمنی هنرمنی
کلیت و حیله ایش را در رفیق آن که کفتند شد بـ اثکـ کاه صفت سبب مد تغییر
شون خواه هنرمنی خواه بگزون مد و قدر خواه بـ اشـ بنـ برـ اعتبار نگردان بـ عارضـ

جایز است و شمام از تکمیل می باشد بس در دم در کسره و مفهوم هر چیزی
پس از مشی کلی است تعیین در حالت رفق هفت و جدید حقیقت انت طول و
نحو تکمیل از تقدیم با اسکان و طوان تو تقدیم تقدیم شمام و قصر بر از دم در مشی بالک
بیش از شصت هزار خانه و بیش از سی هزار خانه و میراث از این طول بعد تمام است
که بنابر از این عالم چهل هزار خانه و نو تقدیم الف و نو تقدیم بیک الف
و نو تقدیم بیک الف کسره و خانه از این کل نیزت بعضی کفر می گیرد می باشد از این است
لکه اینکه شاخصه باشد بر شدید و بعضی کفره اند بعد از آنکه تمام معصومی
توان کرده شغل از این افغانیک اینکه بعد از اینکه نسبت از زرداشتن
وزیر بیک از زرداشتن چنانکه حدود از طلاق اختیار کرد و فعل پادشاهی
و بعض از اسناد این گفت اند که هر چهار مرد بازت بک طول و نو تقدیم قدردان
چادر بازخواست و طول بیک افغانیک گفت و در تو از طلاق الف و قصر بیک الف چادر
اعجم با اسکوراب و گفت اند در هر مدار که طول داشت تقدیم قصر می باشد و در

واعتبارات اپسی اکریم در آن سر رو آکر اگر ازان به وصال کنند بلغه الله کن بعد از اذان
وهم این همه قرآن خواندن و تفسیر کنند شاید بعد این اعتماد را بعدها فرض واعتبارات ایمانی و اذانی از
امانی کنند حق بمناسبت اول در قرآن ایمانی برقرار و درین حال قرار اول باشد که این اسباب باقی
نمیست اکثر از این اسباب قرآنی است مثل آنها که آنها که همراه با مطالعه قرآن ایمان
بزر و فرازون درین حال ملء آدمی باشند **ف لکل** پس از آنکه در قرآن عظیم و موقوف نه که بعثت
موضوع ایمان که همراه استفه است با الفلام تعریف شده و همراه ایمانی تعریف
با مطالعه قرآن باقی و ایمان کلی از این گزین ایمان و در حکم موضع ایمان و ایمان در دین
موضع سوره بدرانس و ایمان در حکم موضوع سوره بدرانس و ایمان کلی در سوره کافل
و درین موضع با تقاضان همه قرآن آدم و ایمان باشد جهت رفع التفاوت
ال کنیتی و این مدلولاً تقریب و منقلب و مبدل کفته است اند تقریب و ارجیعت
این کوئیند که این مدل تقریب کرده میان همه جزء استفه از زیر ایمان در همه
استفه مدل ایمان و در جزء شرو و منقلب و مبدل جهت ایمان کوئیند
که همه

کم بخواه

خواه پنجم بسم الله جائز است و بعضی که فقره اندار مختار ادب انتکت کرد
عزم بدستور وصول بسم الله اسامی جمله را و ضمیر کسر که در اینجا بخوبیت باز تعریف
با خشن نمکنند و این وصیروان استادان انشاییه اما در کتاب سعید بر زبانه کرد از
اکابر حوارات که امیر شیخان معدود رحیم یونسی به اینم ارجمند اتفاق وصل کند
بدل اسعادک الله تهمه فرالدایران که بسم الله الرحمن الرحيم خواندن
در اوقات هر سو از سو و قرآن از جمله کارهای است بنا بر قرأت آن کنم که تجمعی بر
ستفقتند که ایش زنایی ب **بسم الله** کو نیز دشیل شایان و کسما مطریان بگیرند
الاسوس بر از این که یک از قرآن خوانه فیمه در اوقات و خواه در حال بسم الله تلفظ
و چه بزندان اشتنه اندز بکنیک و مبالغه در ترک آن نمیتواند نیزرا که بسم الله
از برآمده ایش و نکوه برآمده ایش نیست چن که حضرت ملک جباری علیه السلام
پیغامبر که اقتنم المشکلین حیث و مجهولینم و نیز فرمایید که وفاتکار المشکلین
کافیه پس از اینکه بازیم یعنی با خشنی با خشن برای افسوسی با خرسن برای افسوسی

و بعضی از رضا غایب خود کر که استعانته لازم اجباری نبود و نام آن این پذیرین
فقطی از استاد فردوسی مکمل صفات الوصل ای جواهر حکمة الله الملك الا
علی الارض هم امداد داشتیم و این در قدر مصدق و رضا غایبی از رضا خارف خدا
حزم و حرم علی آن سوسال از عذر البخیره والش شنبه خوبوندکه او ایاد
و پنهانی آیه ایکت که از سخت و بیرونیه و بدب این آن دعوه الله من
الشیطان الرجيم است و زیاده بر آن جایز و اشنده اند و آن ایکت ایوه
بالله السمعیع العلیم ز الشیطان الرجیم و ایه که مطلعه که ای الشیطان الرجیم
آن الله هم و السمعیع العلیم است معین بالله ز الشیطان الرجیم که فقیر ز آنها
خود علیه اقرار اشتبه که اولی و اشتبه ایش که اشتباہ بیمه اولی کست
هموان چیز که در سوی مبارکه خود فاقه مش چنانکه که اگر کروه داش و اگر در صنوف فرار
محظی باشد سکنت ایش که بلند کویند و اگر مستعین باشد بادر
نثار و اشنه آنسته که نماز و وقف بر آن وصل باشد و از قرآن خلواه بسم الله

۱۷

فَإِذَا كُنْتُمْ تُحْيِيْنَ أَنْتَ كَرْبَلَةَ كُوْمَيْدَةَ تُرْكَ كَنْتَ مَعَهَا دراجَةً كَسْرَةً كَبَرَةَ اِبْرَاهِيمَ
تُرْكَ اوْلَى اَسْتَدْرَكَتْ بَابَ سَعْبَرَ مَدْكُورَ بَعْدَ كَوْكَهَ هَرَ كَاهَ رَحَالَاتَ تَلَالَاتَ بَابَ كَاهَ
يَمَّاكِلَ اِشْرَقَ كَهْدَلَهَ اوْلَى اَنَّ اَكِيرَ جَلَالَهَ بَادَنَ يَمَّارَ دَانَ كَهْلَهَ ضَمِيرَ بَادَنَ
كَهْلَهَ جَعْجَفَتَ بَادَنَ تَقْعِيمَ بَارَثَ شَرْفَوْ بَرْ بِسْمِ اللَّهِ كَهْ لَهَ كَهْ جَرَدَ رَوْدَهَ
بَرْ كَاهَ اَسْنَتَ اَلْتَ كَهْ جَهَتَ رَعَيَاتَ اَدَبَ وَتَعْفِفَتَ حَرَفَتَ اللَّهَ تَعَالَى شَرْفَهَ بَهَ
بِسْمِ اللَّهِ كَهْ وَبَهْ بَهْ دَالْتَ كَهْ حَفَافَتَ سَيَانَ قَرَاهَ دَرَادَلَ حَرَوْهَ
اَبْلَدَاهَ بِسْمِ اللَّهِ كَرَانَ رَرَتَكَهَ وَعَنْدَهَ دَعَاهَمَ دَقَلَونَ دَاهِنَ كَشِفَهَ
كَهْ تُرْكَ اَصْحَابَ بِسْمِ اللَّهِ اَنْهَمَهَ تُرْكَ بِسْمِ اللَّهِ لَهَ لَهَ اَقْلَ سَوَهَ جَاهِيزَ
نَيْلَهَ نَهَهَ سَكَهَ زَرَدَ اَيَّنَ اَبْلَدَاهَ بِسْمِ اللَّهِ دَرَوْلَهَ رَهَهَ اَزَسَهَ
قَرَاهَنَ اَزَهَ جَلَدَهَ لَاهِمَ اَسْتَ وَبَادَقَهَ اَتَرْكَ كَرَهَهَ اَنَدَهَهَ كَاهَ خَاهَهَ
بِسْمِ اللَّهِ الْرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَهُ وَصَلَ كَهْنَهَ سَبُورَهَ قَيْهَ رَسَورَتَ حَكَمَهَ
اَسْتَ اَوَّلَ وَصَلَ طَاهِنَهَ وَهَيْهَ قَطْلَعَ طَاهِيَهَ سَيْهَ تَقْلِيَهَ اَوَّلَيَهَ وَصَلَ

شان

شان پیغمبر ارم و مصل اولی قسطنطیل شاشر و حجت شاه است او بی جهود رفع تجز
و قرائیبی هم نداشته باشد **فالان** علیه السلام قرات لکفتہ آندر کشیده شد
ام که در بسم اللہ الرحمن الرحيم **لایا** بیت که وصل بن سعید کسری اوی سرمه
وی سخاون **حاجت** لایا قاسم بیهدم المقدم **ستم** عبس و عزلی چهارم
ربیل للطفاقین **نجم** لایا قاسم بیهدم البند ششم لمیکن **معتم**
السید العکاش **هشتم** ویل الحکم همراه **نهشتم** تبت دیاله برسیب
فضل چهارم در بیان اختلافات قرآن **اسیم** از فتوح و اخلاص
بدانکه سرو فتوح یهفت آیه ایت برخلاف در تعبیرات آنچه خلاف
کردند بذوق بسیم اللہ الرحمن الرحيم **لایک** آیه کفتہ آند و حراط الدین
انفت **علیم** غیر المضنوب علیهم ولا المعنی لین این بجهود **لایک** آیه
دانست و بعضی بسیم اللہ الرحمن الرحيم **لایک** رحمه رب العالمین این
بجهود **لایک** آیه شرده آند و حراط الدین انفت **علیم** **لایک** آیه کفتہ اند

بر کارکرده بوص خود از شش قل المترم و سرول لمه بوص خود خوانند و هر کلمه بکار می رسد
بنابراین حروف آن کلمه در آن کلمه قائم نگذارد هر از آن شش حرف بجمله می باشد
کهند عینی چنان که حرف آخر کلمه ساخته باجز اول کلمه ای ای حق نساز شرمشل
بوق شش غفاری شیخ خواسته داده که این کلمه کو شنید و مسوده عینک
تبیین کنم و آن کهند امثال اینجا و با این فن خلاصت کردن قصیق و مقدمه ای است
چنان تجمعی از قرآن بر آنند که هرین طریق تلاوت کند چهفت سوچه ای است
در سوچه هم که رشیعت با این شیطان همدم میرسانند اول دل و چشم به سیم
کهند چون بخوبی که شش قل چهفت بعد غرض از این کلمات
نمذکو و اینست که دال و از اخیر کلمه بکار نمی راند نکند و با اول کلمه لمه و صل نگذارد
که دل شود و همانا از کلمه جمله نکند و بترتیب بخوبی شنید که هر بکسر یافته
و از مالک قطعه نکند و با اول یوم ختم نکند که کیوس خود و کافرا از ایا ک
جلات زد و با اول غبید و صل نکند که چون شود و کافرا از دل ایا ک قطعه

داین سوره مکرست و چا هر چیز اندک که مکن آورد مبدیزت و حکم نوبت نازل
شد و این سوره بلافاصله الکتاب و ام القرآن و سبع المثمر نوشته شده
که اکتفی اند و این سوره صد و چهل هزار حرف است و در نسخه معتبر رسمی
بیوک این سوره صد و چهل هزار حرف است و علی یزدی چنان صد هشت دوچار گردید
هر کدام این سوره بیوکاند حضرت واحد العطا با خوبی مصطفی پسرت و چهار هزار
پیغمبر باور کرامت کشند اللهم ارزقنا تعلیمه القرآن فیتاتا الیت و احوال النبی
واشرنا سعیحی و واللهم ارجیعی تمیل و الاطهار و جهون بدن خواندن این
سوره نازل چه نوبت بنابر آن و ایج ولادزم است پیرقا رکن این سوره و لایه چهار
بیوکاند تانی از صحیح باشد عین پاییله هزار حرف از این سوره خواهد در
عایت اشتبه دید و اعراب غاییله و پسره را صفات آنقدر راجیعت که حروف
آنچه که یک دلیل نداشتند و مدارج ایج ایجی ایکوز و در عایت انتظم قرآن که
و بعضی از اینکه اینکه برقرار لازم است که در حال تبلوات

لکن و پسنت عین مصلنکه لکن شوونا از ایخت جلان زد و پر علیم
از خواست زد که علیک در دو بارا از غیر المحتضوب قطع نکند و بعیدم و مصلنکه
که بعل شو و بعضی ناسخانان گفته اند که هر کاه مکات ت مذکور و لواز
چنان خواهد کرد لعل هر ب شو شاهد است با هم شرطان بهم همراه خواهد آمد
ام شرطان و حمل نیست پس این تاکید و همبالغ است از جای فرآنه
بیرون ایخت ناز بخواهد فایتم المکتاب است که ای احیا طار و تلاوت و
قراءت آن بیاراد چنان که حروف سکون را مسموک و مینکی را سماکن و مشاهده
با خفف و مخفف موشته دنکه را داده تابع نقصان و این ناز شفو
و در بعضی از کتب قراءت که سبز فراسیده و مکتوب بیوکه در حمل پیچه و رکمه
ضع است با پایه که احیت طاکه در تناز و ایجی باشد و در اینه باعث شفوفی
می شفوه اما آنها اینه ولایه است این دا فرق بقی ای من ضع طهود را درین مختصر
و ذکر کند با کسر سه ای از نمن خنو که میمان هر جواب است معنی از ترکیب

2

لعله يلهمكم رحمة ربكم مخلوقاته وتفقدوا وصالوا باقى قرابكم ما يحيى اشد
دارون تغير خلاف ورق اولن خلاف عنده بعضهم علیهم در مردم موضع محبون ازد
والاخرين شبابه مفتركت جنبه نكوه اولن ارضهم ايمون لذكهم بهات قرابة الحاد
بهم خوانده انه **وبلات** اسعدك الله تعالى لغيرك سره اصل من
مكنته وبعضا هر ازند که ملائكة است ونوازده کلام است ومشت وش
حرفت دارين سره زمزمه في عراق چهار لاکي است ونمزمه علی وشاني
لم يدلليک آئی است وباقي قراكم يدلليک لم يدلليک آئی داشته اند راجحه
این سیور است که در سورة حمد كفعته سنه ليس باید که هر فرقه از فرقه
خوا باصفات مقررة اخراج کند چنان تلاوت کند که سماكن های محو کن
محکم های سماكن نگردانند و احفظوا احمد کش و اقام این سورة واقع است اگر
ووصل کند باهم جمله در آن مدنکهم نزون شوین لامکه بهاید را دو به
زیرقی بايد خواند و اگر در حکم احمد و حق کند و ابتداء بحفظ ملائكة نماید

دین نه در دین سخن واقع است صفت اسناد اطلب قبیل آن دارد و مفت
است ظاله میز باغ نام نایر ترا نکنند ظا اخراج شمع و حضرت کن ناشبه
برادر دیده اکن عالم کس که عالمیک باشیت الفخرانند که هم فاعل هار در
ویر و زنجف الفخر چون که صفت پسربر باشد اهون رفاه فام که حتم
الحیم و یعنی مالک و میز است در ملک اگر و مراجیت ایک و بک الفد و باقی قرابا
ظمه روز خاند و حرم لغظا یا که دایاک لدار رفاقت بحقیق و تسیل حالیه
خوانده و با قرق ای اد رفاقت و دصل بحقیق بجهانت و حکمة نیز در حال رسمل
مثل با قرق بحقیق رایت میکند و قتبیل که را در این کثر است بلفظ
الصراط و حرطلا ای ای خوانده و ملاع قرائی خود بصار خانی میخواهد
و حقیق که را در حرف داشت کلمه اصر ای اد و حرطلا باشی م خوانده یعنی
خاند که راه صادر ای ای خواند و ملاع قرائی خود بصار خانی میخواهد
و دیگر در است الصر آحاد ای ای م کرد و حرطلا ای ای بصار خانی خواند و ملاع
علیم و

درین حال بتفخیم قراءات بایکر که و حرف دال که در آخر الفاظ این سوره
مکتوب است فقید کنند و اگر بر آن کلی و قفق غایبید فاقد نزدیکه ماید که در وزن
لم تکن هدایت لام را اعلام بر عذر نه کنم از بر این معنی قراء و عرضی که راد علام
است لکن فواید پیش از این معرفت خواهد بود و بکار راند و بکار عالم است و جمعی
از قراءات بهم فاوقیه سه زمانه باشد را و میتوانند و مجزه سبکون فاوقیه هستند
سوزن ز خوانند و در حالت وصل در حالتان دل و قلب نقل میکنند حرکت هستند
بفا و صدق هستند میکنند که کنند باشد و میزد و عرضی بدل میکنند هستند
بر او مفتوح کر بعد از را لف باشد بدل از متون و سبکون ف و همچو
منوشه خوانند و عرضی و صدلا و باقی قراءات بهم فیض و همچو اسنونه میتوانند **فضل**
بچشم در بیان های کنند بدلاند نا اکنایه های هر بدل است که فیض
مفرد مفاید مذکور باشد برشل به و لام و فیض و علیمه و لغفره و وغلمه و لاجعیم
و مکله و بیان داشت که این معتبر است منزد و قرآن حال تلقی خواست شریعت

للبسیار چیزی هست در قرآن که در حفظ آن و در تلقی آن بدل نباشد
الف انا و الف بدل از موضع مثل ق ایوا او ایکی و اولادات و بسیار
چیزی هست که در حفظ آن بدل است و در تلقی آن بدل است و اداره یک گروه
و گروه و سترین و تقوی که الف ظا بدل و اخوانله و مبشر ندارد کتابت
بیک و او مکتب بند و همکاری به ترازین قبیل است که او را بیک حرف بینبر
و در حال صدر تلقی از خود و از خواهر و برادر و خواهر و برادر و خواهر
کتابت مکتب بند پسر هر کاهه ما قبل و ما بعد و سرمه و تمرک باشد
مثل ولد فرزیری و به همان جمیع و رام منفعت در صدر آن و اکثر اقبال و ما بعد در
وسایکن باشد و مثل منه اسمه و علیه اللہ تبارک صدر نکند و اکثر اقبال
مساکن باشد و ما بعد تمرک باشد و مثل فیضه های و علیه ایشان که چیزی
صلد نکند الای این لکته و حفص که را در عالم است موافق است که بیوی
در لفظ فیضه هایند در سوکه فرقان بهایر را نشست که بعضی از احکام

مکتب سیکر در هفت سوچه است اول میخسته در سه و بیله
اول هر گروه افغان ستر کن پیر چهارم حد پیر چشم
مالیده ششم سلطانیه و اول چهارم روزه را لی آن است هفتم
باب پیر در سه و افغان رغب باب دیگران مخفی قدرات داین
سبکی بر چشمها را صدست **فضل اول** در بیان صفات حروف از
جهان مخفی است و علی گفته اند که از صفات این تدریجی
است که حروف از نکیده بگیرند تا کردن پس هر حرفی بلا صفات مفروض
شکم باشد اگر تا بجا که از فرج خواه امشب و صفات مشهود را نداشته
این چیز دیگر بحصه خنده تپه مند چهار مند چهار مند خوش اسعا علاحدا امتناع
الحقیقی مخفی است از لر لاق مند صفات اسر فرد اش این آن
در است بجز در گل تکمیل باین حروف صورت راه مصنوعی هم رسیده غافل
باش کن چهارم داشته و بستگی بهم نیز مانع چنانکه در مصنوع منقطع

لذکر و در بعضی از الفاظ مخصوص صوره حارث است مثل بواره و حصل و نوکه
و اشایی برخی از اینها که بعضی بگفت با صد خوانده اند همچوی سکونه و عالم
صلمه قراءات کردند باید اندکی پر ضرر کلم در سوره زمر در قراءات بعضی بخمر
صلمه خوانده باشند زیرا کار اصلی اور خواه لکم بجهت حرف شرط الفاظ را
است و ترتیب آنی که برخی برای منع است و آن است که را برخی کلم و همچوی
نفعه در سوره هود بیان کرد از قدر سمله تکرر داشتند زیرا کار مصلحه ای است
نه ضمیر و همین دینه خواه به معنی غایبت و خسارت صحیح انتساب به جای
شحو زیرا چون کسر لذکر نیز کار از اصل کلام است به ضمیر معزز متفاید
مدلک و باید بر اینست باشد سکونت که مدلک و بخشنو از اصل کلام نزدیت
آیا آن چیزی ساکن است خواهد در حال و حصل و خواه در حال و حق و حکمت
دارند آن پیشتر قرائتند و مذموم است و های امسکن لبیا راست
و شیخ جوز اکثر از ازاد را کتب شنیدند که در ساخته و آن چه درین لغت

نچنان سخت میشوند که از شدیدیه باشد و تا آین سمت پیشنه
که از خود باشد پس مایه خدایه و خوده باشد است علاطف
بلند کرد نست چون زبان در محل تکلم باز هر چون پیل بحاجم بالا
میکند از آن جهت سعدیه نامیده و آن هفت حرف دیگر بجمع رکان
حص صفحه قطف وغیراين هفت حرف استفاده دارند استفاده طب
پست کرد نست چون زبان در محل تکلم باين حروف پیل بحاجم پالان
میکند پس بر آن سعدیه کفته اند و آن پست او حرف اند بجمع در تر
کیب **حروف گز عذی جمال آن** وند اطباق طبق کردن پوشش
مندان است چون زبان در محل تکلم باين حروف مثل طبعی میشوهد حکام
بالا امر پویش نهادین جهت مطابقه نامیده و آن چهار حرف نه
محقق در تر کیب **حص ططف** وغیراين چهار حرف هم صفت الفنا
و لار و المفتح کشیده اند و نست چون زبان در محل تکلم باين حروف

که در از اجنبت مخصوص کفته اند و آن هر حرف است مجتمع دیگر **حخد**
شخی میکت و با هر حرف یه صفت جوده اند جهوده اند بلند کوئیند
چون اواز در محل تکلم باين حرف بلند میشوهد و نفس با آن جا رعنیش
پیکر در آن میلند راست که هم میسر و صورت منقطع میکند در ازان
جهت جهوده اند و آن نوزده حرف دیگر پیچ در تر کیب طلاق قدر بین از
غراچند مطبع شد به سختی که کوئیند چون این حروف از گزنا خود بمعنی
الاماشیوه شد ازان جهت شد بدو نامیده اند و آن هشت حرف فتحیه
در کیب **اصفه ططبق** و هر حروف از این صفت
بر خوده دارند بعضی دیگر را مایهین شدیده و خوده کوئیند رخوه سسته
که کوئیند چون این حروف بمعنی از گزنا امامی شودند بنابر آن خوده کفته
اند و آن شاهزاده است **شخی چز شخص ططبع فراخیج** ریکر میباشد
شده و خوده خسرو اند همچنین اند در لطف **لم نز** بمعنی

ن

باسفات ماقله هم ندارند شش بند **اوی صیف و فدق لسم** تقشی
چهارم لین **جنیم** اخراج **شنشم** است طبله صیفر هم کرد نست پیشنه
صوت زریث برسوت طیور باشد که چون در محل تکلم باين حروف
صوت که مشاهد پیشیزی که باشد از این و و این دلنشا طبله میشوهد
با برآین صیفر کفته اند و حروفی متفق صیفر است اند صاد و سینه
و زا افقده جنبه نیمه اند است چون این حروف در محل سکون در محل
خود میشوند ازان اند سبب ماقله نامیده اند و حروف متصف بهشت
مقله پیش اند بیفع در تر کیب **قطب جد** تقشی نیز شد و پیش از آن
شدنست چون این حروف در محل خود برسون و منتشر میکند و از
آن جهت تقشی نامیده اند و آن خاصه شیون است و بسیاری این
لاؤ کوئیند چون این حروف که متفق بیهفت لین است بمنزله قزوین
هزار و میشود بنابر آن لین کفته اند و آن واوساکن ماقبل مفتح

از کام بالاکت و میشوند ازان سبب منطقی کفته اند و آن پست و پیش
حروف بیفع در کیب **تجذر جرس قرقا قرم** **زیل سوی** **کغا از لزا**
ف طبله و نیز روحیز را کوئیند چون این حروف رکاز طبله لر لر و لر
از طبله تقشی کی اخراج میشوند و از این خوده خفیفیه و میکند نام
اداماشیوه بنابر آن مترافق نامیده اند و آن شنی خونه متفق در تر کیب
فرزیب و با هر حرف هم صفت اصحاب دارند این صفت بمعنی
شفل و منع است چون این حروفی شفیل و کران از گزنا خود اداماشیوه
از آن جهت صدمه کفته اند و اهل لعنت کفته اند که منع است
که صیفر را علیم و خاصه شود که همیز حروف از صدمه باشد و همچو
یک از حروف **مزدلق** در اون شده از اکت که **عجید** و **اعطر**
سرلا پیچ کفته اند و حروف صدمه پیش و لکه حروفی بیفع در کیب
انج حضر قاض **لذا شذو و هر حضر ثعلب** و صفات که مذکور است

با این

بچیک روانیت و پنجه سقف بصفت اطباق قند نخنیم اطباق
زیورهای پر کرد و حروف که بصفت بصفت اطباق قند اطباق در این
بچیک را پر آورد و حضو صد طاکه اگر اطباق بی رشود زند صادر بین
و طابه ساخته بیرون داده است از اینها که اطباق در مثل کل احاطه
و مبهم و فرم و شک و در اینها صفت استعاره افون در کلمه خنده کم من
ماهیتیان در سویه و مسلسلات و ملابس اکن خلاف کرده اند هر چهار چهار
است و زن ملابس اوی ایست بدانکه سر فراس فلکه هم فرق اند یعنی هم
پاریک اند و هم پاریک بدینه بگفت و نخنیم بچیک لامه بید مکلام
لغظا جلا که اند و اند ایست هر کله ماقبل ایشان فتحی با اینه باشد باشند مثل
آن الله و رسول الله خنده بید کرد و آنرا باقی مکلام باشد مثل آن پیش ایشان
ماهیت و فعل ایشان ترقیت باید کرد و مکلام اتفاق نامنضم خواهد در اصل ایشان
مشعل ایشان و القیر باد و جعل و حق ایشان که در مثل قدر بکسر عیار ایشان

و آنها کن ماقبل بفتح است از اخراج برگشتن است چون زبان در کل
تکلم باید و حرف که بصفت بصفت اگر اند ایان لام و م است از طبق
هر سیکرد و میل بازگشتن دهن میکند و بعضی ای ایست داد کفته اند که این
و حرف میل میکند بکسر ای زبان و سر زبان در کل لفظ کم کج مانع و میل
باشند دهن میکند ایان کسب نخنیه نامیده ایان را سطح طلب
در از کسر داشت چون این حروف در گزینه خود و رازه بیشتر نداشته بجهت
ست طبلیله لفته اند و ای خاصه هم ایجی است و بعضی معنی دیگر هم
اند ای ایشان کسر داشت یعنی خود کسر داشت کش است چنان
کنم میکند نه رازگزینه خونه تاخیریه لام و هم کسر اول لام نتواند گزینه
کسی نجت بسی ای ایشان و باشند و هر کاه تو پیش و بیان در این
مکان زیاده ایشان خواهد برجویه بررساله اکیره بایند فصل حرف
در بیان حروف مخفی و در ترقیت بدانکه حروف مستعدیه هم مخفی کند و ترقیت
بچیک

صوره که را تغییب نمایند مکرر حرف قند ای خلاق کرده اند بفتح نخنیم از ای
پنجه باید کرد و اگر ایکم باید مثل زنی با ایشان باشند و ماقبل مکوره
کسره ایشان مثل فرعون با ایشان باشند و ماقبل با ایشان باشند
و بید داشت که الفدر تغییم و ترقیت ماقبل خفا است پس ایکم
بعد از یکی از حروف استعاره ایشان مثمن و مکلو ایشان و و ایشان
لاین نخنیم باید کرد و اگر بعد از یکی از حروف استعمال مکنوب باید
مالک یوانه ایشان و با ایشان ترقیت باید کرد و تغییم و ترقیت در ایشان ایست که
حروف مستعد که ایشان بعد از ایشان تغییم و ترقیت زیاده باید بخونه
مانند زیاده ایشان ایشان خواهد بخونه و با ایشان باشند و مکوره کسره ایشان
باید ای بعد از زنی باید ایشان در کل که را است بکسره ایشان و باشند
حرف ایست ص و ط و د ای ایشان در کسره موضع ا ای ایشان ایشان
الله در سویه ح در صدای لطف ایشان در سویه ح ایشان ایشان
در سویه و الجز و طا در بیک سویی فی قطاس در سویه ایشان و فی قطاس در سویه
ا ای خل فرقه در سویه ك و زن ك و خان خل فرق در سویه موضع ایشان

ماقبل میکند ماقبل میکند با مخفی و با مخفی مثل الجز و الجز در زین صوره مذکوره
نخنیم باید کرد و اگر ایکم باید مثل زنی با ایشان باشند و ماقبل مکوره
کسره ایشان مثل فرعون با ایشان باشند و ماقبل با ایشان باشند
الله ایشان ماقبل میکند باشند فی بایکم باید مثل فرعون در زین چند
حالت ترقیت باید بخونه و مکرر ایشان ماقبل بکسره کسره بی ایشان مثل
اربع و اربع و ایکم بیکم میکند مثل الدلار تضییی باید ایشان ایشان
بنابر و ایکم کمکر و کمکر خونه و باشند و با ایشان باشند و مکوره کسره ایشان
بایش ای بعد از زنی باید ایشان در کل که را است بکسره ایشان و باشند
حرف ایست ص و ط و د ای ایشان در کسره موضع ا ای ایشان ایشان
الله در سویه ح در صدای لطف ایشان در سویه ح ایشان ایشان
در سویه و الجز و طا در بیک سویی فی قطاس در سویه ایشان و فی قطاس در سویه
ا ای خل فرقه در سویه ك و زن ك و خان خل فرق در سویه موضع ایشان

اگر شدت نکنند کافی فی رسخو و حرف صیغه لاصیغی از باید باور داشت بجهات
از نگفته خود اخراج شود و حرف قلقانی برای باید او را که هر کس می‌داند هست و اگر کسان
دوقی باشد فرق قدر پیشتر باید که در مثل بیگنون و بیچاره و بطرخ زال اسباب طاو
بر بقوه اسباب و الجی تیر و رفع پیچ و بیضه و بیسک لمب و حروف اخیر
چون مصالحیت نکار از این حضر صراحتاً که مرشد آذیت به مثل ارجمندی
ملاظ نهاده باشد که در تکرار رواج شود و تکرار مطلع است پس نیچه راست
احترام آن **حضر سیم** در بیان از غم بدل آنکه از غم بر جو نفع است
که برو معیار غم کمی است که اول از مشتبه باستفاده باید باعثیت نیز کرد
نمود که باشد سکون کرداشند و در نماز از غم کمیته مشتبه ها سلکت و منابع کم
ستفاده باید که ضبط کو و رفع کم سنجی نمی‌باشد اما جد تسلیک و فلاسفه سی
ذوجت و این در فرآذات ابرکروات و عاصم این جمله در فوکلاری از غم کم
اول در کلمه مانعی در سوره اکسرف اصل اوما مانعی بوره نیون اول ها کس که زدن

۱۲۹

مثال الـ **الـ مـشـهـدـ مـذـكـورـ وـمـشـاـلـ الـ رـفـقـ الـ لـامـ** مـثـلـيـنـ اـسـتـ بـهـنـاـ بـهـتـ ذـكـرـ وـوـطـاـ
وـمـشـهـدـ اـحـجـعـتـ وـبـهـتـ وـفـطـمـ وـفـطـنـ نـيـاجـارـ اـسـتـ اـزـاقـ،ـ اـحـلاقـ
طـلـاـرـ اـمـشـهـدـ مـذـكـورـ وـأـخـافـ وـلـامـ تـعـرـيـفـ درـجـهـ رـهـ حـرـقـ اـغـامـ بـهـشـوـ
وـانـ الـ فـلـامـ تـعـرـيـفـ لـادـرـيـنـ بـهـنـاـمـ الـ فـلـامـ شـمـ كـوـيـنـدـ وـانـ اـجـهـارـ
دـهـ حـرـقـ اـبـيـنـتـ **تـ ذـرـ زـلـسـ شـرـصـ ضـ طـظـلـنـ** **شـلـ**
الـ تـاـكـبـوـنـ الـ غـرـاتـ الـ دـهـيـ الـ زـلـزـلـ الـ سـرـعـوـ الـ زـرـ كـوـاهـةـ الـ تـلـامـ الـ سـمـسـعـ
عـدـوـ الـ هـشـتـلـيـنـ وـلـاـ الصـنـاـلـيـنـ الـ عـلـاقـ الـ فـلـامـ الـ مـلـيـلـ الـ نـفـتـ وـالـ فـيـ
لـامـ هـزـزـجـهـ رـهـ حـرـقـ اـطـهـارـ بـهـشـوـ اـكـرـجـهـ دـرـيـنـ سـقـامـ جـارـانـ بـيـتـ
اـمـهـنـاـ بـهـنـاـ بـهـتـ ذـرـ زـلـسـ وـدـاـيـنـ الـ فـلـامـ لـادـرـيـنـ وـقـتـ الـ فـلـامـ قـمـزـهـنـ
مـنـدـوـ اـنـ جـهـسـارـهـ حـرـقـ اـبـ جـ حـ خـ عـ فـ لـامـ وـعـ
يـ مثلـ الـ أـلـاتـ وـالـ جـيـنـةـ الـ حـسـنـةـ الـ تـلـمـدـ الـ عـلـيـمـ الـ غـفـرـ الـ خـيـارـ
الـ قـرـ الـ كـبـيرـ الـ مـهـمـ الـ وـالـ لـالـ دـلـ الـ سـقـيـنـ وـاـكـرـ مـذـكـرـ دـرـشـدـ اـرـسـقـقـ

عصفه او حکایو ایکا، لسیز در قرآن عظیم و فرقان کریم بیان نہ سینے است
و از غنیم متفق بریدن انت که حرف لام نزدیکی ایشان بیکدیک زمزدیک
با شیوه هم رساندن مثل المخالف کم در سروه و اسلامات امام این هست که در
ایقاه صفت اسلامکار، فرقان و ذرا نبایض این خلافت هر چو و چشمکویان است
وزن نیاب افای است و لام بیرون از قل و رام در کاشت هالی آید و قوای جل بکم
و قل ایم و قل رب و محل کم و غلط هم در قرآن بجایه و فرقان چیز بر زیر نیاده
وارغایم همچنان این انت که حرف ایزیک تحریر باشد بیکدیک زمزدیک زنده
از گنجیده از غنم ندان از ایشان خلاصه اذیه بدب و از ظلمه اود وال
قد در وال و تما منند قد رضوان و قد سبیق و اکرم به دلکن کتب قرآن
ذکر وال قدر است و اتم ارادا زاده عاماً عتماً است ز احضن تا آنکه دال عبدیم
و حضدر بزم و کلت و مانند اینها داخل باشد و تما، تا نهیش سکنه در راه
وال و طامشهاست تائیمه در احیمت دعوی شکم افلاحت طائفه

شای

ساده نزد شرک حرف ث نسی حل ظاهر کنست شوره جهت جمهوره اینجاست
روزنه بهم انبیت پیغام بنی بارو حضرت صدر و رام و کانت مخالله دلایم نزد
لای حرف ت ث ن مثل هن شفیع و هن بوقات و هن نکرم و لام هن نزد هفت
حروف ز رس خ ط خ ا خ ل ا ن مثل هن بوقات شون و هن برقی و هن بوات و هن
ضهم و هن طیع الله و هن طیعتم و هن بخ و هن بآ ساکنه شرقی و هم اما نزد خادر
و هن صمعه اول او بندب فسوی هن بیک و هن تمجید بمحب سیم و قال
از بیک فن چهار فناز هب فان آن لک بجسم و هن بدب فر لک و هن شر
بیم و هن صمعه اول مثل بید باین که حرف ارک بعن عالم در
کوچک همچو روابت از غم تقویت چنانکه ذکر شد و قوای ساکنه نزد بادر
حلوچن خذیم در سرمه اسما و کانت نزد لام مثل و اسبر کرم جد واقع شهو
ولام بفعل پردم نزد اول مثل بفعل زالک هر چهار شفیع اول ساکنه نزد
شاده در حرم منعه است و سویه الگ میان اول نزد خوب الدینی کرم

عینی بجه و عجلاناین شریعه ملشیخ مختلف فیض و اپنے عالم بهر جو روایت و سبیل
روایت ادغام نموده کر آن خوب باشد و اما مختلف فیض و اپنے عالم بهر جو روا
یت ادغام کردن آن نون ملغوظی حکم هر کسان است در میهم و غادر زال
و گوییلست زالک در مسورة اخلاق و پارادیم و لفظ اراکب معنی در معرفه
بود و اپنے سبک روایت ادغام منعکر کار آن روایت بکرا است و آن نون
یک است در او احوال قرآن و نون ک در و او والقلم و حال در صدور و رفق
و در و رفق باطنها رسمیا نند و زال در از باب اخذ داشت از مثل احتمام
و احتمام در بردار قرائت و شدید فیض عالم بهر جو روایت باطنها خواند
و آن زال راست نزد مشتی حرف **ح** نزد **س** ص از نزد از جعل
واز خدا و از زین و از سمعقی و از حرقا و دال قدر نزد هشت حرف **ح**
ذ نزد **ك** نزد **ص** ض ظ مثل و لفظ جمعت و لفظ زدن و لفظ خلک و همانا نیست و لفظ
سمع الاله و لفظ مخفی و لفظ حرف و لفظ دمن و لفظ خلک و همانا نیست

فکر شال ^ب نیا و نیا و نیا کار و آنسته الالله مشال ^ب سه و نیم هزار درجه برقی ^ب کار مشل
ع اتفاق دوچیزه ^ب و سه هزار علیور میشال ^ب و اخوند خدا آنقدر علیور ^ب حکم مثال
غ فینه غضون و فینه غل ^ب همه علیور ^ب مشال کار والمنج تقدیر و اخوند پرسه خ
ر شده و اخوند رون مسماکن و شیوه زیرین رفاه جهت بعد از نیزه ایشان است
ضیافت بکوونی حلقو ارغام پیشان کردن نیون مسماکنه و شیوه بیفت تزیز مرور
یه بکوونی در حرف و در شیوه ایشان ^ب مشال ^ب مردم عال و صراط
سدقیم مشال ^ب هر لذت و هر لذت فیضیه مشال ^ب مردم لاکشم و چنی و عسیون
مشال ^ب هر ناچرین و حلطه نتفیلکم ^ب و ارغام نیون مسماکن و شیوه زیرین پهنه
جهت فربه بگنج ایشانست ^ب بکوونی بر ملوون نیون عکس و درید غم فیضیه
تشدید بطریق هر شو و در لام و لام بجهش در درجه بار دیگر با عنفه و ارغام بجهش
ولام و راز و چیست اشتاد فربه بگنج نوزان است ^ب بملام و لام ^ب فلائق نوزان
مسماکن بین بر قاعده مذکوره هر کاه بدوا و بایه ببرند ارغام باید کرد اما چهار
ا

وهم منزهون عن اية الازفة وذال ساکن متنزه امشتی و متنبی شدند تهبا در مسورة طارکو
عذت در مسورة غافر و خان و خان ساکن شزو و تا ذال مشتی بسته و لبیم داد و نتوه
نمایم همانند کو را نخواهد بیدشت ذال عالم در لفظا جنی بر حور را بایت از نعم عنوم
چنان گفته شد و دال ساکن ملطفو ظیله تزیز ذال رفاقت مرگ شل بر عینی
ذکر نمایم بلکه عبد و ذکر کرد **فصل چهارم** از بیان حکام نون ساکن و نون
نماین بدانکه نون خواز لکه کو شد که تجیک بنا شد مثل همچنان و نعم و نون شریون
نماین ساکن که در لفظا از نون و دو خن و دو کره حاصل هست و مثل خنیم او
علیم او فکر و این نون در محل صلح حاصل می شد و نه حال و وقف هر اختر علم
مردانه شد و فعل و حرفي پسیم کاه نون ساکن و نون نماین بخوبی هی
بر سند گلمک که حکم کرد و مکیر و داطیها را زاد عالم و دقب و احلف اطیها از
هر کرو اینسان نون ساکن و نون نماین شدند متنزه از حلق و وحر و حلق
شش است **۱۴۵۶** نون ساکن در یک گلمک و چهل و نیم در چهارده

موسیقی است که اغلب را باید غنود و اورج سوچنگی میکنند مخصوصاً این دیگر قصون و پیام
نیز در آن هم کلیکی مدنیا و دیگر مینیان و اغظاها درین چیز را سوچنگی میکنند انت
که اگر از اغذیه آشناست شنیده بعضاً سرف شود بعنه ایشان را باید فراموش کنند و در و بجه
دیگر غنمه اند که جهان نون مسماکن بادا و برو و بیکار و بیکار کلارو واقع شده اند اما اغظاها
باید کرد که اگر از اغذیه آشناست شرک حرف علهه در بین کلارو جمع شوند و اجتماع این
حروف علهه در بین کلارو تغییر ایست قلب بدل کردن نون مسماکن و متوجه
بعد کرد تا قصد خاله به کردن نون در بین کلارو و بکلارو و تغییر در و کلم مثل
انشیده و مربع و بخط بالا کجا فریز و بدل کردن نون مسماکن و متوجه بجه نزد
ها از بیماران است که مجموع موخر نون ایست و عنزه و مرث رک بالات و ملخه و بعض
انسانان را ان آشفته اند که جهان نون و بیکار و بجه ایشان را بکرد که واقع شده اند و بعد
ایشان نمی بینند ایست که اغلب از شونه و قرب ایشان نمی بینند که از
غذای کمردن میزان این امت که بجلل بعیم کرده اند و درین بیننگاهم که نون مسماکن

مئون

و بیرون مفهوم دیدن و خود بخوبی علیهم نهاد که این کتاب اعکس را زد باقی این امور را اخیر از این
شیوه علی قبول بود و علی سمع حکم صادقاً و هر قسم غایقوون و اصحاب حکم این کتاب را
آن فرضیه خالد وان **فصل پنجم** در بین احکام وقف بدین ترتیب وقف در
لغت ایستان و بر جای اشت و در پی اکثر مقدارهاست **مقصداً**
در بیان وجوه وقف بدین ترتیب چون قرآن و مکن میزت که قصره با شرطه وابدی
نقضیه کند لابد آن این بیان وقف با پیغامبر و جمیعت اسرائیل نقش حسن
ابنکار و بایعلان و موقن منقسمی این قسم سیکرد و دنیا و کار و حسن و نیت
و قرن تمام ایست که کلمه موقن عذر بر تعلقی با بعد این بشارشند از در لفظ
هذه از زو معنی مشروق حملک یوم الدین و ابتدا بایک نعبد و وقف بر این
لذتک این المعنیون و ابتدا آبان الدین کفر و زان این امر برجست آن کوئن که کلام اینها
م ایست و این طب لای انتشار نیست و این وقف پیشتر در این ایات مردا خان
پرس و رایی و وقف تو ان کر و دو ابتدا که باید مردانه نمود و وقف کار ایست

یون

فروم نبا شادمش وقف برجم از اسم الله الرحمن الرحيم ووقفه بر مالک
از بالک یوم المیت فیحی آن کوئید که معنی ضمیم تکرار داده که از آن
حاصل شد و در براین قسم وقوع کردن جایزه نیست تکراریت انتقطیله، نفس
تبیین و جوهر اثر وابد زاده باید باشند که این شرعاً کرایبکم اعاده سوقوف غلیظه باشد
منو و اینچه علی رفاقت اکتفتند و حق برخلاف منعه جایز شریط مزاد است
که به کاه و حق کن و فضلاً اعاده سوقوف غلیظه همچنان برای برایان و بجهود حق کردن
جایز نیست ناشاکله مطلقاً وقف شرعاً عنوان **مقدمة** از بیان وقف
پراخ کفر و کفیت آن بدانکه وقف برادر کلام عرب و جوهه معاذوه هست
اما تعلیل نزد فرقه اسکد و جهه است امکان و اشیام و روزم امکان اندلختان
حرکت اخراج خارج سوقوف غلیظه است وابد در حرکات ندش جا ریت طواعی توکلا
و قصر در ارجاع بیزانت و اشیام عبارت است از از این این سبقم شمشیریک بجکت
سوقوف غلیظه بعد از اینکه نزد اسکد کرد همانشند وابد در حرکت صفره مراد شد

و^فق در آن که از کار وقف نکنند فساد را ناخواسته شود و معنی کلیه سیم مدلش را حفظ
برگزینند از این حفت کلمه برگزینند علی‌الدین کوفو امامت الحج بـالـآن پس کار و قصص
کندیه‌الذین بـحـلـوـانـ العـلـوـشـ صـفـتـ اـصـحـبـ الـهـدـیـ وـ لـغـةـ کـهـ بـعـثـتـ بـنـوـ اـنـ

هرست از وقف لارامک از موصل کن بـپـرـکـفـرـ است چـنـکـهـ بـیـانـ آـنـ دـرـ کـتـبـ

مـطـلـوـیـ سـمـطـوـرـاتـ وـ وـقـفـ وـقـفـ مـطـلـقـ زـرـاـنـ است وـ وـقـفـ مـطـلـقـ اـنـتـ

کـرـقـیـدـ بـسـکـنـیـ اـزـ زـرـوـمـ وـ جـوـزـبـاـنـ وـ اـبـدـ اـکـبـاـ بـاـعـدـ کـلـیـرـ قـوـقـ عـلـیـ حـلـیـتـ

زـرـیـکـ اـنـ کـلـیـنـ اـزـ زـرـدـ سـعـنـیـ تـعـلـقـ هـاـ بـعـدـ نـدـارـ رـاـشـ وـ قـفـ بـرـ عـالـکـ بـوـمـ الـحـاجـ

اوـ اـبـلـاـ بـایـاـنـ بـغـدـ وـ دـرـ جـنـبـ اـنـ مـوـضـعـ جـاـبـ وـ وـقـفـ اـرـجـعـ اـلتـ زـرـیـلـ صـفـتـ

حـزـنـ بـاـرـ تـعـنـیـ اـمـ ثـرـ وـ اـبـدـ اـکـ بـجـلـکـلـ بـسـکـنـ دـلـالـتـ بـرـ عـبـودـیـ وـ دـنـدـرـ کـ

مـیـشـدـ کـهـ اـنـ تـضـمـنـ وـجـہـ وـ اـنـکـ رـیـتـ وـ وـقـفـ جـانـیـزـ زـرـنـاـوـ صـهـ اـنـتـ وـ وـقـ

چـانـیـزـ اـنـتـ کـهـ جـانـبـ وـ وـقـفـ وـ جـانـبـ وـ مـوـصلـ بـرـ جـوـیـکـ اـنـ بـاـثـ مـشـ قولـ بـارـیـ

تـعـنـیـ کـهـ بـخـمـ اـزـ قـوـلـ بـعـقـبـ مـیـهـ بـهـ رـقـ اـلتـ اـنـ الـمـلـوـکـ اـزـ اـخـوـ اـفـرـیدـ اـنـدـ

میگذرد و پس از تو سلطه و قدر (ادوچا) نیز است پر فخر قسمان اسکان و اشنا (میگذرد) عضو شنیدن را که هم چهار زمین و تو سلطه و قدر (ادو و قدر با اسکان) چا
باز است در وقف با شمام بزرگ از باش است و در وصف مبارات است از این طبقه به
بعضی از حرکت سوقوف عکسیه آپارتمان است دان این فتن اینی به افتخار اینها
خانی چهار راه لفک حرکت است و با این داشت حق خود را نک و این عضویون کسره و
جزءی از فخر است پس از فتح و فصل بنشود بعضی که در فتوح را چا
باز (الغایت) اثنا عصیان را نکار و بجهان بعضی از حرکت هست حکم و صلح و دارد
بغیر از صلح در اوجای زنباشد و این اتفاق و موقوف که مذکور است او غیر مقرر
نموده و بجز از این را و از نکار و مقصده است در بیان و وقف شنیدن بسی
و نکار بوز پنجه از این از وقف تعبیین نموده و از این بزمیک زمزمه قرار دارد
و این از شش انت لازم و مطبخی و جایز و مجموع کلوجه در وقفی مضروره و قدیمی
وقف لازم نمزا و ^{بیش} است و وقف لازم انت که لازم و مجزه بر باشند

نقشند کن درین مقام رخصت وقفه کرده اند و حق فاضل املاع
جهنم از ازان وقف فاضل کوئی ندارد بعضی درین مقام بسیار پر و سیکی از زیوه
و قعه کرده اند چنانکه در این سطح مذکور راست است آن علامت لا وقف
الست یعنی درین مقام وقف شاید کرد علامت وقف کذا لک است
یعنی هر وقفی که سایقها مذکور شده این موضع نیز هم حکم آن دارد و بعضی
افسره اند که لا وقف ای ضریت فاتحه اند که فاتحه ای را بجا گذشت ب
کنند از درقف کردن سیان عالم و معمول و مفعول و آنکه او علی کرده است
از غل و مفعول و حال و خطر و مصدر و میان شرط و جزو میان آن
و جواب و میان مدل و مدل متن و میان معطوف و معطوف علیه میباشد
هر کار و مکار آن به و میان مرضی و متفاق الیه و میان مستثنی و مستثنی از
و میان جز کران و آن و آخران ایشان و اسمی الایشان و میان قسم
و جواب قسم و میان حرف و مذکور ان ملکت فاتحه اند جرف پاشیده

و جملة اخرها اهلها اذ لج جهت ائمه و كلما كي يفعواون نكفت كقول
بلغت بل شد پس و صل باید که در مجمع امت که قبول حضرت با رسخی پا شد
تفصیل از این احوال بقیه پس بدقیق باید بخود و حقیقت بجز این امور از این امت
و وقفه را که جهات است که جانش و حقیقت همچنین و مصلحت همچنان دارد و جانش و صل
اطهه و ارجح است شنی مول بر ریشه و عالم احسانهم غشایه ^{جهت ائمه}
قریل با رسخی اولهم عذاب عظیم عطفه انت به علی تکه هم و علی احمد رام
يعنى علی احسانهم غشایه و علی الدینیه و عذاب فی الاحراره و قوف و عطفه لفڑ و ره
۳ زمزما ^ص انت و وقفه مر حضرت ائمه که میان حکایات واقع شوکه هم
یدا بجهب لفظ سیکدیر علیق و اللہه باشد اما بحسب معنی پیک
و فرفر کلام تاهم باشد من قول حضرت با رسخی جعل کلم الارض فرا
نت والستی ^{بستان} جهت ائمه و انزل عطفه انت بجهود این
کلام صدکه الله از این ائمه بیک بر اساس کلام نامندازه و معنی باز

ف

و مصل اهلی است ادوقن بنابرین معنی وقف و مصل و صالح بیدک پیرز دیک
باشد و بعضی فرق میانه صل و صالح لاشت اند و لفظی اند که مصل مذکور قضا
الست و مصل اهلی بگوی است **علمات** سکته الست و بعضی علامت سکته ال
فقط میتوانند و بعضی لفظ لکته لدارست **میتوانند** و مسکونه معنی
اند و قوی در آن موضوع بگشتن بخوبی که صوت پسرد و اما قطع نغیر شود
و کاه بهست که دریک موضع خواهد بود **لستند** صالح و مصل صالح و صالح
و مصل **لستند** و جب علمات ایکه درین لستند و بعضی اوقات ازایم درمند
لکو و باید مرز لستند را ایه حکم آن نخواهد داشت که با وکلتو بست و شش
در زاده کی ایست که جبست بعضی فوایلار و مصالح فایلار **لستند** **لستند**
تبالب **علمات** پنج ایه ایست ای علمات و ایه ای ایست بسیم کاه کوه
و پهر و رعلار عذری ایه و ده ایه مستقیم باشند بخان جهی میتوانند و اک اخدا
باشد میان ایشان هجت که از ایزبرار ایه ایه عک و خک و ایزبرار ایزبرار

حکم الائمه شافعی و میان حکمکه بجهت نظر مکتب بنای شد و بعد از فتح اندلس که
حکمکه لامکتب بنای شد بجهت نظر وقایع سوانح که در زیر آنکه در این شرایط میان
بیندار و بجز نداشته خدمش وقف برای این امور او را وقف داده است از اینکه
واعض میان مستثنی مسند نداشته باشد و مصلحت وقف بر رفیعی بالله
لکه حکمکه اجمعین لما حکمکه الائمه میان علیه مذهب القاضی و در حکمکه بجهت
جهت نظر مکتب بنای شد و در حال هزار و وقف نواحی که راه امام اعلیه مسند وقف میباشد
بدین عود بلطف ششی مرز زیرکه است که مذاخرین جهت وقف قرار دارند
و آن ائمه قعده حصل صالح و حق علامت قضا فهرست الموضع است
یعنی درین موضع وقف پاک و درین موضع مصادر حق وقف مبنی است
در اخیر اینها کتابیت ایق مینیاند. فعلاً علامت قید نایا وقف ایت
یعنی بهمنی که نهاد درین موضع وقف بنی پاک را حصل علامت الوصل
اوی ای الواقع ایت یعنی درین موضع اکثیر خصت وقف راه اندام

٢٦

حروف و حکایت می خواستند که هر چیزی را باب لازم و اجایی ب پنجه نشاند پس از
و مخفی خواهد شد که اصلی و کارهای منان و وزیریات خلاصه ای نیز را هم برخواه
اعظمهای را کان ایالت و برقی دیگر پردازد و برشور فضلهای خودش را باب صلی و مقیمه
نهادند اما این فعیلیت هایی که برای تحقیق کار است
که اگر سه مرد یعنی ملائمه ای را اتفاق خواهند یافتند و در

فراهم پیشوای را قعده شاهزاده
و بیران مسلط شوید به اینی
عفوبیوشیده و از
اصحی بعده
و کسکنیده

وأحد رئمه أولاً وآخره أونيل كروبيلا ثم التجيرو نواب قرآن الجيد بعونه
ملك الحجر في شهر رمضان المبارك ونجله علاء الدين وشقيقه محمد بن العباس



1980/6

